

بالجمله خدای این آیت در حق آن شش (۶) تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرستاد: هَذَا خِضَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ^۱ یعنی: هریک از این دو خصم که دشمنی کردند در خدای خود، پس آنانکه کافر شدند، بریده می شود از برای ایشان جامه ها از آتش و ریخته می شود از بالای سر ایشان آب گرم.

مع القصة چون این سه (۳) تن از قریش کشته شدند، رُعبی در لشکر کفار افتاد و عاصم بن ابی عوف السُّهَمی فریاد برداشت: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ عَلَيْكُمْ بِالْقَاطِعِ مُفَرِّقِ الْجَمَاعَةِ اللَّاتِي بِمَا لَا يُعْرَفُ مُحَمَّدٌ لِأَنْجَوْتِ إِنْ نَجَا. [یعنی]: که ای قریش دست از محمد بازدارید که قاطع ارحام و قاتل بنی اعمام است.

ابودجانه انصاری چون بانگ او بشنید، بر او بتاخت و به یک زخم کارش بساخت و مَعَدَّ بن وَهَب چون عاصم را بدان حال دید، غضب کرد و دلیری نموده، از پیش روی ابودجانه درآمد و ضربتی سخت بر او زد، چنانکه به زانو دررفت و بیم آن بود که مقهور گردد؛ لکن ابودجانه خودداری کرده از جای درآمد و بر مَعَدَّ حمله برد و مانند شیر غضبناک از یمین و شمال او درآمد و ضربتی بر او زد، چنانکه مَعَدَّ مجال درنگ نیافت و پشت با جنگ کرده، روی برتافت. و ابودجانه از دنبالش بتاخت تا بدورسید پس دست آخته^۲ مأخوذش ساخت و به خاکش درانداخت و همچنان خویشتن را بر زیر او افکنده، سرش از تن برگرفت و عدی بن ابی الزغبای این رجز بخواند و به جنگ درآمد:

أَنَا عَدِيٌّ وَ السَّحْلُ آمَشِي بِهَا مَشْيَ الْفَحْلِ^۳

و از سحل درع خویش را در خاطر داشت^۴ و زبیر بن العوام، عبیده بن العاص را بر فرسی دید که در میان زره جز چشمش دیدار نبود، به سوی او حمله افکند و حربه خود را بر چشمش فروبرد و از اسبش درانداخت و طَعِيمَةَ بن عَدِيَّ را علی عليه السلام با نیزه بزد و فرمود: لَا تُخَاصِمُنَا فِي اللَّهِ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَدًا. و از پس او عاص بن سعید

۱. جح، ۱۹: این دو گروه در باره پروردگارشان به جدل و ستیز پرداختند، جامه هایی از آتش به

قامت کافران بریده شده است و آب سوزان بر سرشان می ریزند. ۲. دست دراز کرده

۳. من عدی هستم و با زرهام راه می روم، راه رفتن مرد نیرومند.

۴. مراد از کلمه سحل، زره او است.

با علی علیه السلام دچار گشت و عرضه هلاک و دمار گشت؛ و این آن کس است که پسرش سعید بن العاص بن سعید به اتفاق عثمان بن عفان در زمان خلافت عمر به نزدیک او شدند و سعید از میان انجمن به یک سوی شد و به کناری نشست. عمر بدو نگریست و گفت: مالی اراک مِعْرِضاً؟ کَأَنِّي قَتَلْتُ أَبَاكَ. إِنِّي لَمْ أَقْتُلْهُ وَ لَكِنَّهُ قَتَلَهُ أَبُو الْحَسَنِ. یعنی: چیست از برای من که ترا بر خویش دیگرگون می بینم، چنانکه پدر ترا کشته باشم. همانا من پدر ترا نکشتم بلکه ابوالحسن او را کشت.

و علی علیه السلام حاضر بود فرمود: يَا عُمَرُ! مَحَا لِإِسْلَامٍ مَا قَبْلَهُ فَلِمَا ذَاتَهَا جُ الْقُلُوبُ؟ یعنی: ای عمر! از بهر چه دلها را بر من می آشوبی؟ همانا اسلام کینه های قدیم را محو می کند. سعید گفت: لَقَدْ قَتَلَهُ كُفُو كَرِيمٍ وَ هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَقْتُلَهُ مَنْ لَيْسَ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ. یعنی: او را قرینی ^۱ کریم کشت. و این نزدیک من بهتر از آن بود که جز بنی عبدمناف قاتل او باشد.

بالجمله ابوداود مازنی، أَبُو وَهَبٍ مَخْزُومِي را شمشیری بزد و به خاکش درانداخت و از او بگذشت.

در این وقت ابواسامه جُشَمِي و برادرش مالک و پسرهای زُهَير که حلیف او بودند در رسیدند و او را از میدان بدر بردند. رسول خدای فرمود: حَمَاهُ كَلْبَاءُ الْخَلِيفَانِ.

این هنگام بنی مخزوم بر ابوجهل گرد آمدند و ساخته جنگ شدند، عبدالله بن مُنْذِر بن ابی رِفَاعَه زره ابوجهل را بپوشید و به میدان آمد و ابوجهل او را نگران بود. علی علیه السلام بر او تاخت و به خاکش درانداخت و فرمود: أَنَا بِنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَزْ طَسِ أَوْ أَن زَرَه رَا أَبُو قَيسِ بِنِ الْفَاكِهِةِ بِنِ الْمُغِيرَةِ دَر بَر كَرْدِ وَ آهَنگ نَبَرْد نَمُود. حمزه علیه السلام بر او تاخت و جهان از وجودش بپرداخت و گفت: خُذْهَا وَ أَنَا بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ طَسِ حَرْمَلَة بِنِ عَمْرٍو أَن دَر ع رَا بپوشید و هم به دست علی علیه السلام کشته شد. از پس او خواستند آن زره را که مشوم تر از کفنی بود، بر خالد بن الاعلم بپوشانند و گسیل میدانش سازند ^۲. خالد سر درنیاورد و جان خویش را خوار نساخت و این شعر را نیز در مفاخرت جنگ بدر، از علی مرتضی علیه السلام روایت کرده اند:

أَتَحْسِبُ أَوْلَادُ الْجَهَالَةِ أَنَّنَا عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ

۱. قرین: همدوش و همدیف

۲. او را به میدان فرستند.

فَسَائِلُ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَالَقَيْتَهُمْ
وَإِنَّا أَنَاسٌ لَأَنرَى الْحَرْبَ سُبَّةً
وَ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا
فَمَا قَبِلَ فَبِنَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ

بِقَتْلِ ذَوِي الْأَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَارِيسِ
وَلَأَنْتُنِي عِنْدَ الرَّمَاكِ الْمَدَاعِيسِ
بِهِ كَشَفَ اللَّهُ الْعِدَى بِالتَّنَاكُيسِ
فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا حَدِيدَ الْمَلَابِيسِ^۱

اما طالب بن ابوطالب که در لشکر کفار بود این رجز برخواند:

يَا رَبِّ إِنِّي يَغْزُونَ بِطَالِبٍ
فِي مَقْنَبِ الْمُغَالِبِ الْمُحَارِبِ
فِي مَقْنَبِ مَنْ هَذِهِ الْمَقَانِبِ
فَأَجْعَلُهُ الْمَسْلُوبَ غَيْرَ السَّالِبِ^۲

و نفرین بر قوم خویشتن کرده، مسلمانان را دعای خیر همی گفت. مشرکین گفتند: ای طالب همانا تو مسلمانی اگر کار بدین گونه خواهی کرد، ترا به سوی مکه گسیل کنیم که ما را هزیمت می کنی. و او را به سوی مکه مراجعت دادند.

در این وقت رسول خدای ﷺ، چون بر قلت اصحاب خویش نگریست، دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِي، اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِي، اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِي اِنْ تَهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ مِنَ الْاِسْلَامِ لَا تُعْبَدُ فِي الْاَرْضِ اَبَدًا. و چندان الحاح فرمود، که ردا از دوش مبارکش بیفتاد. در این هنگام به روایت اهل سنت، ابوبکر بر رسول خدای تعریض آورد و دست بیازید^۳ و دست آن حضرت را بگرفت و گفت: یا رسول الله بر خدای به دعا اندر ستم مکن. پیغمبر فرمود: ای پسر ابوقحافه به جای باش که من وعده او را همی خواهم و همچنان خدای را می خواند، تا آن حضرت را اندک خوابی بریود. در حال با خویش آمد به مفاد: اِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ اَنِّي مُجِيبُكُمْ بِاَلْفٍ مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ مُرْدِفِينَ^۴. یعنی: وقتی که استغاثه می کردید از پروردگار خود،

۱. آیا فرزندان نادانی گمان می کنند که ما بر پشت اسبان در میان سواران مانند آنها نیستیم (و تنها مرد عبادت و زهدیم) اگر مردمان جنگ بدر را دیدی، از کشته شدگان روز جنگ پرسش کن. ما مردمی هستیم که جنگ را عار نمی دانیم و از نیزه های آکنده میان بر نمی گردیم. این است فرستاده خدا که چون ماه در میان ما می درخشد و به وسیله او خدا دشمنان را سرنگون کرده و از بین برد.

۲. خدایا اگر چنان افتد که طالب در میان سواره ای از این سواران در جنگ فرو افتد باشد که او یغما زده شود، نه یغماگر و شکست خورده باشد نه چیره گر. ۳. دست دراز کرد.

۴. انفال، ۹: هنگامی که از پروردگارت یاری خواستید و او پذیرفت من با هزار فرشته ای که پیایی فرود می آیند یاریتان می کنم.

مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مدد کننده‌ام شما را با هزار فریشته که از پی یکدیگرند.

آنگاه گفت: ای ابوبکر مزده نصرته برسید. اینک جبرئیل عنان اسب خویش گرفته و بر دندان‌های پیشین او غبار نشسته، با هزار فریشته برسید و از عَریش^۱ بدر شد و مردم را مزده ورود هزار فریشته برساند.

مردم گفتند: یا رسول الله هزار فریشته؟! فرمود: سه هزار؟ فرمود: پنج هزار. چنانکه این آیت مبارک گواه باشد: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُدِدَكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ؟ بَلَى إِنْ تَصَبَرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوَكُمْ مِنْ قَوْمِهِمْ هَذَا يُدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ.^۲ خلاصه معنی آن است که: یاری کرد خدای در بدر شما را وقتی که اندک بودید. ای محمد چون با مردم گوئی: آیا کافی نیست که سه هزار ملک شما را مدد کند و صبر کنید بر جنگ، پنج هزار فریشته مددکنندگان شما باشند.

پس رسول خدا مردم را بر جنگ تحریض همی کرد و همی فرمود: هرکس کافری را بکشد سلب او از آن وی باشد و بدان خدائی که نفس محمد به دست قدرت اوست، هرکس با ایشان جنگ کند و پشت با جهاد ندهد، چون کشته شود بهشت جاودان او را باشد.

عُمیر بن الحُمَام^۳ چون این بشنید، خرمائی چند که از بهر خوردن در دست داشت بیفکند و گفت: در میان من و آن کس که در بهشت است، هیچ حاجز^۴ نمانده است. الا آنکه شهید شوم و این شعر بگفت:

رَكَضاً إِلَى اللَّهِ بِغَيْرِ زَادٍ
وَالصَّبْرُ فِي اللَّهِ عَلَى الْجِهَادِ
إِلَّا التَّقَى وَ الْعَمَلُ الْمَعَادِ
وَ كُلُّ زَادٍ عُرْضَةٌ النَّفَادِ

۱. عَریش: سایبان

۲. آل عمران، ۱۲۳ - ۱۲۵: خدا شما را در جنگ بدر یاری کرد در حالی که ناتوان بودید، از خدا بترسید باشد که شکر نعمت او به جا آورید. آنگاه که به مؤمنان گفتی آیا کافی نیست که پروردگار شما را با فرستادن سه هزار فرشته یاری کند، آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید در اثنائی که دشمن به سراغ شما بیاید خداوند شما را با پنج هزار فرشته نشان‌دار یاری خواهد کرد. ۳. حُمَام: به معنی دویدن است.

۴. حاجز: به معنی مانع است.

غَيْرِ التَّقَىٰ وَالْبِرِّ وَالرَّشَادِ^۱

و شمشیر برگرفت و بر یمن و شمال زد تا شهید شد و رسول خدای این آیت بخواند: **أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُّنتَصِرُونَ سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ^۲** یعنی: آیا می‌گویند: ما انتقام‌کشنده‌ایم زود باشد که هزیمت شوند و بازگردانیده آیند. و مردم را بر جنگ تحریص فرمود.

در این وقت حکیم بن حزام را آوازی از آسمان همی به گوش آمد، بدانسان که سنگ‌پارها به طشت اندر افکنند. و اسدالله الغالب علی رضی الله عنه، مانند شیر آشفته به هر سوی حمله می‌برد و مرد و مرکب به خاک می‌افکند چون زمانی برآمد، از بهر آنکه رسول خدای را بازداند، به سوی قریش شتافت و آن حضرت را در سجده یافت که می‌فرمود: **يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيْثُ.**

دیگر باره امیرالمؤمنین رضی الله عنه که آهنگ جنگ کرد و بر لشکر کفار بتاخت و چند تن دیگر بینداخت و هم به پرسش حال رسول الله صلی الله علیه و آله بازشتافت و نیز آن حضرت را در سجده یافت که آن کلمات را می‌فرمود.

کرت سیم برای حرب و ضرب به میدان آمد و جنگی عظیم در پیوست و بهر جانب رزمهای بزرگ همی ساخت؛ و زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عثمان بن کعب و عثمان بن مالک برادران طلحه را با تیغ بگذرانید.

مع‌القصه در این سه حمله سی و شش (۳۶) کس از وجوه رجال و ابطال قریش را به خاک افکند و می‌فرمود: عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبّه مشاهدهت کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم حنظلّه بن ابی سفیان بیرون افتاد، چگونه بر حرب من اقدام می‌نمایند؟! و این اشعار را نیز از آن حضرت روایت کرده‌اند که روی سخن با ولید بن مغیره دارد:

يُهَدِّدُنِي بِالْعَظِيْمِ الْوَلِيْدُ فَقُلْتُ اَنَا ابْنُ اَبِي طَالِبٍ
اَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْاَبْطَحِيْنِ وَ بِالْبَيْتِ مِنْ سَلْفِيْ غَالِبٍ

۱. سوی خدا شوید که توشه‌ای جز پرهیزکاری و محمل آخرت و پایمردی در کار جهاد لازم ندارید و هر توشه‌ای به جز پرهیزکاری و نیکی و هدایت در معرض تلف است.
۲. قمر، ۴۴ - ۴۵: آیا می‌گویند ما جماعتی پیروزیم، به زودی آن جمع شکست خورده روی بگردانند.

و لا اُتْنی مِنْهُ بِالْهَائِبِ
سَمُوْحُ الْأَنَامِلِ بِالْقَاضِبِ
قَصِيْرُ اللِّسَانِ عَلَی الصَّاحِبِ
تَعْبِيْبُونَ مَا لَيْسَ بِالْعَائِبِ
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الْكَاذِبِ ۱

فَلَا تَحْسِبْنِي أَخَافُ الْوَلِيدَ
فِيَا ابْنَ الْمُغْيِرَةِ إِنِّي امْرُؤٌ
طَوِيلُ اللِّسَانِ عَلَي الشَّامِتِينَ
خَسِرْتُمْ بِتَكْذِيبِكُمْ لِلرَّسُولِ
وَ كَذَّبْتُمُوهُ بِوَحْيِ السَّمَاءِ

و حسان بن ثابت در هجو ولید گوید:

فَمَا لَكَ فِي أَرْوَمَتِهَا نِصَابٌ
لِشَجْعٍ حَيْثُ تُسْتَرَقُ الْعِيَابُ
فَدَأْنَدَبٌ حَمْلٌ عَاتِقِكَ الرُّطَابُ
تَلَاقَتْ دُونَ نِسْبَتِكُمْ كِلَابُ
هُنَاكَ السَّرُّ وَالْحَسَبُ اللَّبَابُ

مَتَى تُنْسَبُ قُرَيْشٌ أَوْ تُحْصَلُ
نَفْتُكَ بَنُوهُضَيْصٍ عَن أَبِيهَا
وَ أَنْتَ ابْنُ الْمُغْيِرَةِ عَبْدُشَوْلٍ
إِذَا عُدَّ لَاطَائِبُ مِن قُرَيْشٍ
وَ عَمْرَانُ بِنِ مَحْزُومٍ فَدَعَهَا

و هم حسان در هجو ولید گوید:

وَ إِنْ تَنْتَسِبُ شِجْعٌ فَأَنْتَ نَسِيبُهَا
وَ لِيَدَا لِمَهْجَانِ الْغَدَاءِ حَلُوبُهَا
لَسَمْرَاءَ فِيهِمْ إِسْنُ الْبَوْلِ طَيْبُهَا

إِذَا انْتَسَبْتَ يَوْمًا قُرَيْشٌ نَفْتَكُمْ
وَ إِنْ أَلْتِي أَلْتِكَ مِنْ تَحْتِ رَجْلِيهَا
وَ أُمَّكَ مِنْ قَسْرِ حَبَاشَةَ أُمَّهَا

و هم حسان این شعر در هجو صفوان بن أمیه بن خلف گوید:

أَمَةٌ لِحَارَةٍ مُعْمِرِ بْنِ حَبِيبٍ
نَسَبٌ مِنَ الْأَنْسَابِ غَيْرُ قَرِيبٍ

مَنْ مُبْلِغٌ صَفْوَانَ أَنَّ عَجُوزَهُ
أَمَةٌ يُقَالُ مِنَ الْبَرَاجِمِ أَصْلُهَا

و هم در هجو صفوان بن امیه گوید:

أَبُو حَنْبَلٍ يَنْزُوا عَلَي أُمِّ حَنْبَلٍ
ذِرَاعُ قَلْوِصٍ مِنْ نِتَاجِ ابْنِ عِرْهَلٍ

رَأَيْتُ سَوَادًا مِنْ بَعِيدٍ قَرَاعِنِي
كَأَنَّ الَّذِي يَنْزُوا بِهِ فَوْقَ بَطْنِيهَا

۱. ولید مرا به امر بزرگی می ترساند، در جواب گفتم من پسر ابی طالبم. منم پسر بزرگوار مکه و منی و کعبه و پدران و مادران گذشته ام از نسل غالبند. گمان نکن که من از ولید بترسم و شکوه او مرا بگیرد. ای پسر مغیره! من مردی هستم که انگشتانم بخشش کننده شمشیر است. زبانم بر بدگویان دراز و بر یار کوتاه است، یعنی:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
فرستاده خدا را باور نداشتید و خود را بدبخت کردید. خرده می گیرید چیزی را که عیب ندارد.
با وجود وحی آسمانی او را تکذیب کردید، همانا لغت خدا بر دروغگو باد.

و هم در حق عمرو بن عاص السهمی گوید:

زَعَمَ ابْنُ نَابِغَةَ اللَّثِيمِ بِأَنَّا
 أَمْوَالَنَا وَ نَفُوسَنَا مِنْ دُونِهِ
 فِتْيَانُ صِدْقٍ كَاللُّبُوثِ مَسَاعِرُ
 قَوْمِ ابْنِ نَابِغَةَ اللَّثَامِ أَذْلَةٌ
 وَ بَنَالَهُمْ بَيْتاً أَبُوكَ مَقْصُوراً
 لَانْجَعَلَ الْأَحْسَابَ دُونَ مُحَمَّدٍ
 مَنْ يَضْطَنِعُ خَيْراً يَثَابُ وَ يُحَمَّدِ
 مَنْ يَلْقَهُمْ يَوْمَ الْهِيَاجِ يُعْرَدُ
 لَا يَقْبَلُونَ عَلَى صَفِيرِ الْمُرْعِدِ
 كُفْراً وَ لَوْ مَا بِبَيْتِ الْمَحْتَدِ

بالجمله کَرَّت سیم نیز به نزدیک پیغمبر رسید و آن حضرت را در سجده دید که آن کلمات مکرر می فرماید. در این نوبت چون رزم را تصمیم عزم داد، معاینه فرود که بادی سخت بوزید و جبرئیل با هزار فریشته برسید، دیگر باره صرصری^۱ عظیم برخاست و میکائیل با هزار ملک بیامد و کَرَّت سیم باد وزیدن گرفت و اسرافیل با هزار دیگر فرود شد چنانکه خدای فرماید: إِذْ يُوحَى رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا.^۲ یعنی: یاد کن ای محمد! وقتی که خدای فریشتگان را وحی فرستاد که من نیز با شما خواهم بود، دل مؤمنان را قوی کنید در حرب کافران. سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ^۳ یعنی: می افکنیم در دل کافران ترس و خوف، بزنید ای فریشتگان گردن و انگشتان ایشان را.

و فریشتگان را دستارها از نور سرخ و سبز و زرد بود و بر اسبان ابلق که علامتی از یشم در پیشانی داشتند سوار بودند و مشرکان شیعه اسب ایشان را می شنیدند و اسبان را نمی دیدند.

در این هنگام در هنگامه جنگ، خُبیب بن یساف با اُمیّه بن خَلَف در آویخت، چون لختی با هم بگشتند از اُمیّه ضربی بر خُبیب بن یساف رسید که دستش از دوش جدا شد. پس با دست دیگر دست مقطوع را برداشته، به نزدیک پیغمبر آورد. آن حضرت دست او را بر جای گذاشته خدای را بخواند تا التیام یافت^۴ و خطی به

۱. تندباد

۲ و ۳. انفال، ۱۲: آنگاه که پروردگار به فرشتگان وحی کرد من با شما هستم، مؤمنان را به پایداری و ادا کنید، به زودی در دل کافران هراس می افکنیم تا گردنهایشان را بزنید و انگشتان ایشان را قطع کنید.

۴. التیام؛ بهبودی، شفا یافتن.

علامت آن بازماند و بعد از روزگاری حُبیب دختر اُمیّه را تزویج کرد و او روزی بدین ضرب نگریست و گفت: لَا يُشَلُّ اللَّهُ يَدَ رَجُلٍ فَعَلَ هَذَا.
حُبیب گفت: وَ أَنَا وَاللَّهِ قَدَاوَرَدْتُهُ شَعُوبًا.

و از دنبال او عُکَّاشَة بن مِخْصَن برسید و عرض کرد: یا رسول الله شمشیر من در جنگ کافران شکست و سلاحی از بهر جهاد ندارم. آن حضرت چوبی به دست او داد که بدان جهاد کن و در حال آن چوب در دست عُکَّاشَة شمشیری بیضا و بران گشت و چندانکه زنده بود بدان جهاد می فرمود. و از پس او سَلَمَة بن اَسْلَم درآمد و عرض کرد: که تیغ من نیز بشکست. هم چوبی بدو عطا فرمود تا در دستش شمشیر شد و باز جنگ شده، به جهاد مشغول گشت. ناگاه در میدان جنگ، چشم ابوبکر بر پسر خود عبدالرحمن افتاد که در میان مشرکین با مسلمانان رزم همی داد. بانگ بدو زد و گفت: أَيْنَ إِلَيَّ يَا حَبِيبُ؟ عبدالرحمن در پاسخ پدر این شعر را بگفت:

لَمْ يَبْقِ غَيْرُ سَكَّةٍ لَصُوبٍ وَ صَارِمٍ يَفْلِي ضَلَالِ السَّيْبِ

و همچنان در کار جنگ سبک عنان^۱ بود؛ اما مُعَوَّذ بن عَفْرَا و برادرش مُعَاذ که پسران حارث اند و نسبت ایشان با مادر که عَفْرَا نام داشت دهند، در صف جنگ چنان افتاده بودند که بر یمین و یسار عبدالرحمن بن عَوْف جای داشتند. نخستین مُعَاذ، عبدالرحمن را به جانب خود کشید و نرم نرم پرسش نمود که ابوجهل کدام است؟ شنیده ام که با رسول خدای زحمت فراوان رسانیده، اگر او را دیدار کنم از وی جدا نشوم تا یک تن کشته شویم.

چون مُعَاذ سخن به پای برد، مُعَوَّذ آغاز سخن کرد و نرم نرم همین کلمات را بگفت. هنوز این حدیث در میان بود که ابوجهل پدیدار گشت که بر پشت شتر خویش جولان همی داد. عبدالرحمن گفت: اینک ابوجهل، هرچه در بازوی قدرت شما است بنمائید.

پس هر دو برادر مانند ببر درنده یا ابر غرنده بخروشیدند و از جای جنبش کرده، بر او حمله بردند؛ و ابوجهل نیز با ایشان درآویخت و از بیم جان مردانه می کوشید و ایشان از هر جانب بدو درمی آمدند و زخمی می زدند. ناگاه معاذ فرصت به دست کرده تیغی بر پای ابوجهل براند که ساقش جدا گشت.

۱. سبک عنان: تند و تیز به راه رونده و جلد چابک؛ و کنایه از حمله کننده است.

عِکْرَمَه چون این بدید، جهان در چشمش تاریک شد و به خونخواهی پدر بر معاذ تاختن کرد و تیغی بر بازوی معاذ فرود آورد که دستش قطع شده و از پهلویش آویخته شد. اما معاذ از غایت غیرت بدان ننگریست و با دست بریده چون ازدهای زخم یافته، رزم همی داد. چون زمانی برآمد و دید که آن دست آویخته‌اش تعب می‌رساند و در کار جهادش خلل می‌اندازد، دل قوی کرد و سر انگشتان آن دست مقطوع را به زیر پای نهاد، قوتی تمام کرد تا آن رگ و پوست که به جای مانده بود گسیخته شد. پس آن دست را بینداخت و از حرص جهاد به میدان تاخت.

در این وقت آثار فتح پدیدار گشت و هر مسلمانی که از دنبال کافری تاختن می‌کرد، بی آنکه بدو رسد و تیغی براند سر آن کافر را بر زمین افتاده می‌یافت و این از زخم فریشتگان بود، و زخم فریشتگان را علامت آن بود که اعضا مقطوع می‌شد و خون از جای زخم برنمی‌آمد. و یکی از انصار که بر دنبال مشرکی می‌تاخت آواز ضرب تازیانه‌ای بشنید و ندای سواری اصفا نمود که می‌گفت: **أَقْدِمُ حَيْزُومُ**. و آن مشرک را که در پیش روی او بود، ناگاه دید که از پای درآمد و روی او شکافته و بینی او شکسته است. مرد انصاری این صورت عجب به حضرت پیغمبر ﷺ معروض داشت. [پیامبر] فرمود: که او ملکی است از آسمان سیم به مدد رسیده. و به روایتی **حَيْزُوم** نام اسب جبرئیل است.

مع القصة در این وقت که آتش حرب بالا گرفت و خونها از چشمهای زره بجوشید و برق تیغ مردان در ظلمت کرد، چون ستاره همی بدرخشید، ابلیس که به صورت سُراقه بن مالک رزم می‌داد، بانگ برداشت که ای جماعت فریش! علم به من دهید تا کوششی به سزا کنم. پس علم بگرفت و از پیش روی صف بدوید و مردم را همی بر جنگ تحریض^۱ کرد، ناگاه چشمش بر جبرئیل و آن صفوف فریشتگان افتاد، پس هول و هیبتی چنانش بگرفت که مجال درنگ نیافت و علم را بینداخته آهنگ فرار ساخت.

مُنَبَّه پسر حجاج چون این بدید، گفت: ای سُراقه کجا می‌گریزی؟ و گریبان او را بگرفت که به جای باش، این چه ناساخته کار است که در این هنگام می‌کنی؟! و لشکر ما را درهم می‌شکنی؟ ابلیس دست بر سینه او زد و گفت: دور شو از من که من

چیزی می بینم که تو نمی بینی و از خدای می ترسم.

این بگفت و بگریخت و همی رفت تا به بحر درآمد و از بیم فریاد همی کرد و کف برداشته همی گفت: یا رَبِّ مَوْعِدَكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي. چنانکه خدای فرماید: فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئْتَانَ نَكَصَ عَلَىٰ عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ أَنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ.^۱

در خبر است که چون قریش به مکه شدند و شرافه را دیدار کردند، سوگند یاد کرد که من با شما نبودم و از رزم شما آگاه نشدم.

بالجمله علی علیه السلام در این هنگام مشتی سنگ ریزه برگرفت و به رسول خدای داد و آن حضرت بر کفار برافشاند و فرمود: شَاهَتِ الْوُجُوهُ. پس صرصری برخاست و آن جمرات^۲ را بر کفار افکند و بر هر که رسید، مقتول گشت و این آیت بدان آمده است: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ.^۳ یعنی: نکشتید شما ایشان را، بلکه خدا کشت و نینداختی تو، بلکه خدا انداخت.

در این هنگام، چون رسول خدای دانسته بودی که نُوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدٍ که عمّ زبیر بن العوّام بود، در لشکر قریش است و این نوفل آن کس است که قبل از هجرت، طلحه و زبیر را به کیفر مسلمانی به یک رسن بسته عقاب کرد، فرمود: اَللّٰهُمَّ اكْفِنِي نُوْفَلَ بْنَ الْعَدَوِيَّةِ. [یعنی:] الها مرا از نوفل کفایت کن. پس علی علیه السلام در این کزّت که حمله می انگیخت و صف می درید، او را بیافت و شمشیری بر خود او فرود آورد و تا دامن بشکافت و با زخمی دیگر هر دو پایش را قطع کرد و سر او را برگرفته به نزدیک پیغمبر آورد، در وقتی که آن حضرت می فرمود: کیست که خبر نوفل را به من رساند؟ پس پیغمبر از قتل او خرم و خرسند گشت و فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اٰجَابَ دَعْوَتِي فِيْهِ.

و علی علیه السلام این شعر بگفت:

۱. انفال، ۴۸: وقتی دو گروه رو در رو شدند به عقب برگشت و گفت من از شما بیزارم، من چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من از خدا می ترسم که عذاب او بسیار سخت است.

۲. جمرات: سنگریزه ها

۳. انفال، ۱۷: شما آنها را نکشتید، بلکه خدا کشت به گاه پرتاب تو نبودی که پرتاب می کردی بلکه خدا می انداخت.

ضَرَرْنَا غُورَةَ النَّاسِ عَنْهُ تَكْرُمًا
وَلَمَّا أَتَانَا بِالْهُدَىٰ كَانَتْ كُنَّا
نَصْرُنَا رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا تَدَابَرُوا
وَلَمَّا رَأَوْ قَصْدَ السَّبِيلِ وَلَا الْهُدَىٰ
عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَالْحَقِّ وَالتُّقَىٰ
وَ تَابَ إِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ ذُو وَالْحِجَىٰ^۱

از پس او مُعَاذ و مُعَوِّذ در رسیدند و خبر قتل اَبُو جَهْل را بدانسان که مرقوم شد، معلوم داشته، هریک قتل او را نسبت به خویش می کرد. پیغمبر ﷺ فرمود: شمشیرهای خود را از آرایش خون شسته‌اید؟ عرض کردند: بر حال خود است. پس در شمشیر ایشان نگریست و فرمود: هر دو را کشته‌اید و حکم داد که سلب اَبُو جَهْل از آن مُعَاذ باشد که دستش قطع شده. و مُعَاذ با دست بریده تا زمان حکومت عثمان بن عفان بزیست. و مُعَوِّذ باز شده، همچنان مصاف داد تا شهید شد. و بعضی از مورخین مُعَاذ بن عَمْرُو بن الْجَمُوح را قاتل اَبُو جَهْل دانند و مقطوع-الید خوانند.

مع القصة چون هنگام زوال آفتاب رسید، دیگر مشرکان را تاب نماند و پشت با جنگ داده، روی به هزیمت نهادند و حارث بن هشام برادر اَبُو جَهْل نیز طریق فرار گرفت و این بیتها بگفت:

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَرَكْتُ قِتَالَهُمْ
وَ وَجَدْتُ رِيحَ الْمَوْتِ مِنْ تَلِقَائِهِمْ
وَ عَلِمْتُ أَنِّي إِنْ أَقَاتِلُ وَاحِدًا
فَصَدَدْتُ عَنْهُمْ وَ الْأَجِبَّةُ فِيهِمْ
حَسَانُ بْنُ ثَابِتٍ نَزَّ فِيهِمْ قَصِيدَةً كَمَا يُقَالُ:
حَتَّى عَلَوْا فَرَسِي بِأَشَقَرٍ مُزِيدٍ
فِي مَأْزِقٍ وَ الْخَيْلُ لَمْ تَتَبَدَّدِ
أَقْتُلُ وَ لَمْ يَضُرَّرْ عَدُوِّي مَشْهُدِي
طُمَعًا لَهُمْ بِعِقَابِ يَوْمِ مُرْصِدِي

حسان بن ثابت نیز در این قصیده که گوید:

تَبَلَّتْ فُؤَادُكَ فِي الْمَنَامِ خَرِيدَةً
تُسْفِي الضُّجَيْعَ بِبَارِدِ بَسَامِ

سخن از فرار حارث بن هشام می کند:

إِنْ كُنْتُ كَاذِبَةً الَّذِي حَدَّثَنِي
تَرَكَ الْأَجِبَّةَ أَنْ يُقَاتَلَ دُونَهُمْ
جَرْدَاءُ تَمْرُخُ فِي الْعُبَارِ كَأَنَّهَا
تَذُرُّ الْعَنَاجِيحَ الْجِيَادَ بِقَفِيرَةٍ
فَنَجَوْتُ مَنجَى الْحَارِثِ بْنِ هِشَامِ
وَ نَجَا بِرَأْسِ طِمْرَةٍ وَ لِجَامِ
سِرْحَانِ غَابٍ أَوْ ظِلَالِ غَمَامِ
مَرَّ الدُّمُوكِ بِمُحْصِدِ وَ رِجَامِ

۱. برای دفاع از حضرت پیغمبر (ص) گمراهانی که به راه راست نگرویدند زدیم و فرمانبری خدا و پرهیزکاری را پذیرفتیم، گمراهان از او برگشتند و مسلمین دانا به سوی او رفتند.

و هم حسان در فرار حارث بن هشام گوید:

يا حارِ قَدْ عَوَّلْتَ غَيْرَ مَعْوَلٍ	عِنْدَ الْهِيَاجِ وَ سَاعَةِ الْأَحْسَابِ
إِذْ تَمْتَطِي سَرْحَ الْبَيْدَيْنِ نَجِيبَةً	مَرَّطِي الْجَرَآءِ خَفِيفَةَ الْأَقْرَابِ
وَالْقَوْمُ خَلْفَكَ قَدْ تَرَكْتَ قِتَالَهُمْ	تَرْجُو النُّجَاءَ فَلَيْسَ حِينَ ذَهَابِ
هَلَّا عَطَفْتَ عَلَى ابْنِ أُمِّكَ إِذْ نَوَى	قَعَصَ الْأَسِنَّةِ ضَايِعِ الْأَسْلَابِ
جَهْمًا لَعَمْرُكَ لَوْ رَهِنْتَ بِمِثْلِهَا	لَأَفَاكَ أَحْتَمَّ شَابِكُ الْأَنْيَابِ
عَجَلَ الْمَلِكُ لَهُ فَأَهْلَكَ جَمْعَهُ	بِشْنَارِ مُخْزِيَةٍ وَ سُوءِ عَذَابِ
لَوْ كُنْتَ صِنُو كَرِيمَةٍ أَصْلَيْتَهَا	حُسْنِي وَ لَكِنْ صِنُو بِنْتِ عِقَابِ

بالجمله رسول خدای فرمود: کیست که از ابوجهل خبری گیرد؟ و اگر او را در میان کشتگان شناسید، شما را علامتی آموزم. همانا در مکه در روزگار صبی روزی در خانه عبدالرحمن بن جذعان به ضیافت حاضر بودم بعد از شکستن ناهار، ابوجهل با من به مصارعت درآمد و در کشتی افکنده شد و زانویش بر آستان درآمد؛ جراحت یافت و نشان آن بماند.

عبدالله بن مسعود گفت: یا رسول الله من حاضرم و برخاسته در میان کشتگان قریش فحص کرد؛ و ابوجهل را دید که مجروح بر خاک افتاده و هنوزش رمقی باشد. عبدالله که در مکه از او رنجها یافته بود، چون این بدید، پای برگردن او نهاد و بر سینه او بنشست و موی زنیخ او بکشید و گفت: ای ابوجهل اینک توئی که بدین خواری افتاده‌ای؟ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَاكَ أَي دَشْمَنِ خَدَاي. ابوجهل گفت: لَقَدْ ارْتَقَيْتَ يَا رُوَيْعِي الْغَنَمِ مَرْتَقًا صَعْبًا، لِمَنِ الدُّبُرُ؟ یعنی: ای شبانک گوسفندان! بر گردنه صعبی رفتی. اکنون بگوی فتح کراست؟ گفت: فتح خدا و رسول را، ای دشمن خدای! تو از فرعون زشت تر باشی، چه او هنگام غرق، انصاف داد و تو هنگام قتل اعتراف نکنی. هم اکنون سزایت در کنار نهم و سرت از تن دور کنم.

ابوجهل گفت: چندین سخن مکن لَسْتَ بِأَوَّلِ عَبْدٍ قَتَلَ سَيِّدَهُ. [یعنی]: تو اول بنده‌ای نیستی که مولای خود را کشت. همانا از این بیش نیست که خواهند گفت: مردی را قوم او کشتند ولیکن: لَوْ غَيْرَ أَكَّارٍ قَتَلْنِي. یعنی: چه بودی که غیر دهقانی قاتل من بود. بدین سخن انصار را شناخت می‌کرد، چه ایشان اهل زراعت بودند.

آنگاه گفت: اکنون که سر مرا از تن دور خواهی کرد، لختی از اعضای گردن مرا با سر برگیر که در میان سرها نیک نمودار باشد. عبدالله گفت: من لختی از اعضای سر ترا به گردن خواهم افزود تا از همه سرها حقیرتر و خردتر نماید. و به روایتی ابوجهل با عبدالله چنین خطاب کرد: قَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِذَا حَزَزْتَ رَأْسِي فَأَحْتِزَّهُ مِنْ أَصْلِ الْعُنُقِ لِيُرَى عَظِيمًا مَهِيْبًا فِي أَعْيُنِ مُحَمَّدٍ وَقُلْ لَهُ مَا زِلْتُ عَدُوًّا إِلَى سَائِرِ الدَّهْرِ وَالْيَوْمِ أَشَدَّ عَدَاوَةً.

بالجمله عبدالله شمشیر برکشید تا کار او تمام کند، شمشیرش را حدت نبود لاجرم تیغ ابوجهل را برکشید و سرش را برگرفت و به نزدیک رسول خدای ﷺ آورده، بر خاک افکنده و عرض کرد: یا رسول! اینک سر ابوجهل است. پیغمبر فرمود: سوگند با خدای سر او باشد؟ عرض کرد: والله سر او است. پس پیغمبر برخاسته بر بالای سر او بایستاد و نیک احتیاط کرد و فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَخْرَاكَ يَا عَدُوَّ اللّٰهِ. و به روایتی فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ نَصَرَ عَبْدَهُ وَاَعَزَّ دِيْنَهُ.

أبا سلمة بن عبد الاسد مخزومی حاضر بود و غیرت جاهلیت در خاطر او افروخته گشت، قدمی چند به سوی ابن مسعود پیش گذاشت. فَقَالَ: أَنْتَ قَتَلْتَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ اَللّٰهُ قَتَلَهُ. گفت: آری خدایش کشت. أبا سلمه در خشم شد و گفت: لَوْ شَاءَ لَجَعَلَكَ فِي كُمَّه. اگر خواست، ترا در آستین خود می نهفت. عبدالله بن مسعود گفت: وَاللّٰهِ قَتَلْتَهُ وَجَرَّدْتَهُ. سوگند با خدای که کشتم او را و برهنه کردم. أبا سلمه گفت: اگر تو او را برهنه کردی، از بدن او چه نشان دانی؟ قَالَ: شَامَةٌ سَوْدَاءٌ، بِبَطْنِ فَخْدِهِ الْيَمْنِيِّ. یعنی: در ران راست او خالی سیاه بود. أبا سلمه دانست که سخن به صدق کرد.

فَقَالَ: أَجَرَّدْتَهُ وَ لَمْ يُجَرِّدْ قُرَشِيٌّ غَيْرَهُ؟ یعنی: برهنه کردی او را و حال آنکه هیچ قرشی را کس برهنه نساخت. عبدالله بن مسعود گفت: سوگند با خدای که دشمن تر از او برای خدا و رسول کس در قریش نبود و از آنچه با او کردم، هرگز عذر نخواهم خواست. این وقت أبا سلمه با خویشان آمد و از این سخنان استغفار کرد.

در خبر است که ربیع دختر مَعْوِذُ با جماعتی از زنان انصار، یک روز به خانه اَسْمَاءِ مادر ابوجهل درآمد؛ و او را عطری از یمن آورده بودند که بدان تجارت می کرد. بالجمله زنان انصار هر کس از بهر خویش مقداری بخرید. و هر که را زرو سیم

حاضر نبود، تمسکی^۱ بسپرد. چون نوبت به ربیع رسید، هم از بهر او مقداری بسنجید و در شیشه او ریخت و گفت: تمسکی بسیار. ربیع قلم برگرفت و بر صحیفه نوشت: بر ذمه ربیع دختر مَعْوِذ. أسماء او را بشناخت و گفت: تو دختر آن کسی که مولای خود را بکشت؟ ربیع گفت: نه چنان است، بلکه دختر آن کسم که بنده خود را کشت. أسماء در خشم شد و گفت: وَاللَّهِ لَا أَبِيعُكَ شَيْئاً أَبَداً. ربیع گفت: وَاللَّهِ لَا أَشْتَرِي مِنْكَ أَبَداً و عطر او را گذاشته از سرای او به در شد. اکنون با سر سخن آئیم.

پیغمبر فرمود: این شخص فرعون این امت بود و سجده شکر بگذاشت و از اینجاست که فقها بعد از رفع بلیات سجده شکر مستحب دانند. حسان بن ثابت این شعر در هجو ابوجهل گفت:

لَقَدْ لَعَنَ الرَّحْمَنُ جَمْعاً يَقُودُهُمْ
شَتُومٌ لَعِينٌ كَانَ قِدْماً مُبْغَضاً
فَدَلَّاهُمْ فِي الْغَيِّ حَتَّى تَهَانُوا
فَأَنْزَلَ رَأْسِي لِلسَّبِيِّ جُنُودَهُ
دُعَى بَنِي شِجْعٍ لِحَرْبِ مُحَمَّدٍ
يُبَيِّنُ فِيهِ اللَّوْمَ مَنْ كَانَ يَهْتَدِي
وَكَانَ مُضِلًّا أَمْرُهُ غَيْرَ مُرْشِدٍ
وَ أَيْدُهُ لِلنَّصْرِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ

و هم حسان گوید:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَتَى مَكَّةَ الَّذِي
قَتَلْنَا سَرَاةَ الْقَوْمِ عِنْدَ رِحَالِهِمْ
قَتَلْنَا أَبَا جَهْلٍ وَ عُتْبَةَ قَبْلَهُ
وَ كَمْ قَدْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمٍ مُرَزَّءٍ
تَرَكَنَاهُمْ لِلْخَامِعَاتِ تَنُوشُهُمْ
بِكُفْرِهِمْ بِاللَّهِ وَ الدِّينِ قَائِمٌ
لَعْمُرِي لَقَدْ فُلَّتْ كَتَائِبُ غَالِبٍ
قَبَلْنَا مِنَ الْكُفَّارِ فِي سَاعَةِ الْعُسْرِ
فَلَمْ يَرْجِعُوا إِلَّا بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ
وَ شَيْبَةَ أَيْضاً عِنْدَ نَاحِيَةِ الْجَفْرِ
لَهُ حَسَبٌ فِي قَوْمِهِ نَابِهِ الذُّكْرُ
وَ يَصْلُونَ نَاراً ثُمَّ نَائِيَةَ الْقَعْرِ
وَ مَا طَلَبُوا فِينَا بِطَائِلَةِ الْوَتْرِ
وَ مَا ظَفَرَتْ يَوْمَ التَّقِينَا عَلَى بَدْرِ

مع القصة در این وقت مسلمانان از دنبال هزیمت شدگان تاختن می کردند و هرکس کسی را اسیر می گرفت. سایب بن ابی جیش، سخت به سرعت می رفت که خویشتن از مهلکه بیرون افکند، ناگاه ابلق سواری را دید که از آسمان فرود شد و او

۱. مراد از تمسک در اینجا چیزی است که باعث اطمینان خاطر طلبکار باشد، مانند: گروگان و سند و ضامن.

را گرفته محکم بریست و بگذاشت و بگذشت.

در این هنگام عبدالرحمن بن عوف برسید و او را بسته یافت. چندانکه فریاد کرد که این اسیر کیست؟ کس جواب نداد. پس او را برداشته به نزد پیغمبر ﷺ آورد. آن حضرت پرسید که اسیر کیستی؟ سایب از غیرت کفر مکروه می داشت که حقیقت حال را مکشوف دارد. گفت: نشناختم. رسول خدای ﷺ فرمود: فریشته ای ترا بیست.

در این هنگام سَعْد بن مُعَاذ که بر در عریش ایستاده و نظاره می کرد که مسلمانان کافران را به اسیری می گیرند، آثار کراهت در بشره او پدیدار شد. پیغمبر فرمود: ای سعد مکروه می داری؟ عرض کرد: چنین است، کشتن ایشان نیکوتر از اسیر گرفتن است.

دیگر باره عبدالرحمن بن عوف از پی مشرکین برفت و در میدان چند زره غنیمت یافته با خود حمل همی داد. ناگاه بر اُمیّه بن خَلَف جُمَحی و عَدِیّ پسر او گذشت که حیران ایستاده اند، از این روی که امیه پیری سالخورده بود و اسب او حاضر نبود که برنشیند و فرار کند، و پسر او عَدِیّ نیز نتوانست که پدر را بگذارد و بگذرد، ناچار همی خواستند که اسیر شوند تا مقتول نگردند. چون اُمیّه، عبدالرحمن را دید و با او نیز سابقه حفاوت داشت، فریاد کرد که: ای عبدالله! چه قبل از اسلام نام عبدالرحمن، عبد عوف بود و چون بعد از اسلام پیغمبر ﷺ او را عبدالرحمن نام نهاد، امیه بدان سر بود که همچنان او را عبد عوف خواند. عبدالرحمن اجابت نکرد. عاقبت قرار شد که عبدالله خواند، لاجرم درین وقت گفت: ای عبدالله! این چند روزه از دوش بیفکن و مرا و عَدِیّ را اسیر کن که اگر همه به فدیه باشد، سود تو از بهای این چند زره افزون خواهد بود.

پس عبدالرحمن زره بگذاشت و دل از بهای آن غنیمت برداشت و دست اُمیّه و عَدِیّ را گرفته با خود همی آورد، ناگاه بلال حبشی بر او بگذشت و چشمش بر ایشان افتاد. بانگ برداشت که ای انصار خدا و رسول الله! اینک اُمیّه بن خَلَف و پسر اوست لَانَجَوْتُ اِنْ نَجَا. مسلمانان برگرد او مجتمع شدند و تیغها برکشیده، آهنگ قتل ایشان کردند.

عبدالرحمن چندان که خواست حفظ ایشان کند، کس اجابت نکرد. خویشان را

بر زبر امیه افکند. حُباب بن المُنْذِر از یک جانب بیرون شده، دست فرابرد و بینی امیه را گرفته از بن قطع کرد. امیه چون این حال دید، با عبدالرحمن گفت: به یک سوی شو تا مرا بکشند که بدین حال زندگانی نخواهم. پس عبدالرحمن از زبر او برخاست و حُبیب بن یَساف او را به یک ضرب مقتول ساخت. حسان بن ثابت بدین شعر امیه بن خَلَف الجَمَحی را هجا کرد:

لَعَمْرُكَ مَا أَوْصَىٰ أُمِّيَّةٌ بُكْرَةً	بِوَصِيَّةٍ أَوْصَىٰ بِهَا يَعْقُوبُ
أَوْصَاهُمْ لَمَّا تَوَلَّىٰ مُدْبِرًا	بِحَظِيئَةٍ عِنْدَ الْأَلِهِ وَحُوبُ
أَبْنِيَّ إِنَّ جَادَلْتُمْ أَنْ تُسْرِفُوا	فَخُذُوا الْمَعَارِكَ كُلُّهَا مَثْقُوبُ
وَأَتُوا بُيُوتَ النَّاسِ مِنْ أَدْبَارِهَا	حَتَّىٰ تَصِيرَ كُلُّهُنَّ مَجُوبُ

و حُباب بن مُنْذِر، عَدِيّ را نیز از پای درآورد و عبدالرحمن همی گفت: خدای رحمت کند بلال را. چند زره از من ضایع کرد و اسیران مرا مقتول آورد.

چون این خبر به حضرت پیغمبر ﷺ آوردند، فرمود: جماعتی از بنی هاشم، مانند عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و طالب بن ابی طالب و نوفل بن حارث که ایشان را قریش به اکراه از مکه بیرون آوردند، باید چون بدیشان دست یابید، مقتول نسازید، بلکه اسیر بیاورید و نیز ابوالبختری و هو ولید بن هشام بن الحَرَب بن اسد بن عبدالعزّی را زنده بیاورید، چه آنگاه که قریش در مکه صحیفه در حق ما نگاشته و از طاق مکه آویختند، بسیار سعی کرد تا به زبر آورد و پاره ساخت. - و این قصه در کتاب اول به شرح رفت - و حارث بن عامر بن نوفل را، و به روایتی حارث بن زَمْعَةَ بن الاسود را نیز مقتول نسازید.

همانا قیس بن الولید بن المُغیرة و أبوقیس بن الفاکهة بن المُغیرة و زمعة ابن الاسود و علی بن امیه و عاص بن مُنبه، این جماعت در مکه ایمان آوردند. اگرچه در دین خویش استوار نبودند، اما پدران ایشان به کفر مسلمانی، این جماعت را محبوس داشتند و هنگامی که قریش آهنگ جنگ نمودند، ایشان را به اکراه با خود آوردند و چون هنگام جنگ مسلمانان را عددی اندک یافتند، بیشتر در دین خود متزلزل شدند و گفتند: این بیچاره‌ها را دین ایشان بکشتن افکند. پس این آیت فرود شد: **إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ**

قَالَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^۱ یعنی: در هنگامی که می‌گویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی و تزلزلی هست، مغرور کرده است مسلمانان را دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا پس بدانید خدا عزیز و قادر است.

بالجمله پیغمبر ﷺ فرمود: این جماعت را نیز زنده بیاورید و در خون ایشان تعجیل مکنید. أَبُو حَذِيفَةَ بن عَثْبَةَ بن رَبِيعَةَ حاضر بود، چون این سخن بشنید، عرض کرد: یا رسول الله! اینک پدر و برادر منند که در میدان مقتول افتاده‌اند. آیا ما پدران و برادران خود را بکشیم و عباس را زنده بگذاریم؟ سوگند با خدای اگر او را دیدار کنم، شمشیری بر روی او زنم. آن حضرت روی با عمر بن الخطاب کرده، خطاب فرمود که: یا اباحفص! می‌شنوی که ابو حذیفه می‌گوید: شمشیر بر روی عم رسول خدا می‌زنم؟ تا آن زمان عمر را به کنیت خطاب فرموده بود. بالجمله عمر گفت: اگر فرمائی سر او را بگیرم که منافق گشته است. فرمود: منافق نیست از غم پدر و برادر بی‌خویشتن است. و ابو حذیفه از این جسارت و بیم خسارت آن، پیوسته بر خویشتن ترسان بود و کفارت این گناه را شهادت برگردن نهاده بود، تا آنگاه که در روز یمامه در جنگ مُسَيْلَمَةُ کَذَّاب شهید شد - چنانکه مرقوم خواهد افتاد -.

مع القصة مسلمانان همچنان به أسر و قتل کفار مشغول بودند. ناگاه مُجَدَّر بن زیاد که حلیف ایشان بود، أَبُو الْبَخْتَرِي را دیدار کرد که به اتفاق خُلَيْدَةَ بن أُسَيْد، به گرداب حیرت آندر است. گفت: هان ای أَبُو الْبَخْتَرِي! شاد باش که رسول خدای فرمود: ترا مقتول نسازم. اکنون سر خُلَيْدَةَ را بگیرم و ترا زنده به نزد آن حضرت برم. أَبُو الْبَخْتَرِي گفت: من هرگز یار خود را فرونگذارم، اگرچه جان خویش را بر سر این کار نهم. چندانکه مجدّر چاره جست، مفید نیفتاد. عاقبت أَبُو الْبَخْتَرِي با مجدّر بن زیاد به جنگ درآویخت و مقتول گشت. مجدّر به نزدیک پیغمبر آمده و صورت حال بگفت و در آن حضرت عذرش پذیرفته شد و بعضی قاتل أَبُو الْبَخْتَرِي را ابوداود مازنی داند و گویند: أَبُو الْبَخْتَرِي هنگام حفظ یار خود این شعر بخواند:

۱. انفال، ۴۹: آنگاه منافقان و آنان که در دلشان مرضی بود گفتند: دین ایشان مغرورشان کرده است، هر کس بر خدا توکل کند خداوند نیرومند فرزانه است.

لَنْ يُسَلِّمَ ابْنُ حَرَّةٍ زَمِيلَهُ حَتَّى يَمُوتَ أَوْ يَرَى سَبِيلَهُ^۱

بالجمله حارث بن عامر بن نوفل را خَبِيب بن يَسَاف نشناخت که رسول خدای از قتلش نهی فرمود، به قتلش آورد. و زَمَعَة بن الاسود را ثابت الْجَدْع کُشت و ندانست و خدای این آیت در شأن ایشان فرستاد: إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّعْتُمُ الْمَلَائِكَةَ، ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتَهَا جِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَاوِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا^۲ می فرماید: آنان که از هجرت تقاعد ورزیدند و در حربگاه به دست فرشتگان مقتول گشتند بر خویشتن ظلم کردند. همانا فرشتگان به نکوهش ایشان گفتند: با کدام قبیله بودید از مشرکان یا موحدان؟ از در معذرت گفتند: ما ضعیف بودیم و قدرت بر هجرت نداشتیم. فرشتگان گفتند: آیا زمین خدا گشاده نبود که هجرت کنید؟ لاجرم ماوای آن جماعت جهنم است.

و ابوالیسر أنصاری، عباس بن عبدالمطلب را اسیر ساخت با آنکه ابوالیسر مردی ضعیف اندام بود و عباس سخت عظیم و جسیم بود. پیغمبر ﷺ با ابوالیسر فرمود: چگونه عباس را اسیر گرفتی؟ عرض کرد: که مردی با هیبتی و هیبتی عجیب که هرگز ندیده بودم مرا یاری داد. فرمود: آن ملکی کریم بود.

و ابوسفیان پس از آنکه چند زخم یافته بود، از میدان جنگ بگریخت و پسرش عمرو را علی رضی الله عنه اسیر گرفت و حکیم بن حزام پیاده از میدان فرار کرد و به عبدالله بن عوام رسید که با برادرش عبیدالله بر یک شتر سوار شده فرار می کردند. چون عبدالله او را بدید، با برادرش گفت: از شتر به زیر آی، تا حکیم سوار شود. عبیدالله گفت: من اعرجم^۳، چگونه پیاده توام گریخت؟ گفت: این زحمت بر خویشتن سهل گیر که چون این مرد نجات یابد، اگر من از جهان بیرون شوم، کفالت عیال من کند و او را از میدان به در بردند. حسان بن ثابت در فرار وی این شعر گوید:

وَ نَجَى حَكِيمٌ يَوْمَ بَدْرٍ بِرَكْبِهِ كَنَجَاءِ مُهْرٍ مِنْ بَنَاتِ الْأَعْوَجِ

۱. آزاد مرد رفیق خود را تسلیم دشمن نمی کند، مگر اینکه بمیرد یا او هم مانند رفیقش اسیر شود.

۲. نساء، ۹۷: فرشتگان به هنگام قبض روح آنان که بر خود ستم روا داشته اند پیرسند: چگونه بودید؟ پاسخ دهند: ما در زمین زار و زبون بودیم. گویند: مگر زمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید؟ جایگاه آنان دوزخ و سرانجامشان نامیمون است.

۳. اعرج: کسی که به پایش آفتی رسیده و لنگ شده است.

أَلْقَى السُّلَاحَ وَفَرَّ عَنْهَا مُهْمَلًا
 لَمَّا رَأَى بَدْرًا تَسِيرُ جَلاهِهَا
 صَبْرًا يُسَاقُونَ الكِماءَ حُتُوفَهَا
 كَمَ فِيهِمْ مِنْ ما جِدِ ذِي سَوْرَةِ
 وَ مُسَوِّدٍ يُعْطَى الجَزِيلَ بِكَفِّهِ
 وَ نَجِيَّ ابنِ مُخَضَّرِ العِجانِ حُوَيْرِثُ
 كَالهَبْرَزِيِّ يَزِلُّ فَوْقَ المِنْسَجِ
 بِكَتَائِبِ مِلِ أَوْسٍ أَوْ مِلِ خَزْرَجِ
 يَمْشُونَ مَهْيَعَةَ الطَّرِيقِ المَنْهَجِ
 بَطَلٍ بِمَكْرِهِهِ المَكَانِ المَخْرَجِ
 حَمَّالِ أثقالِ الدِّيَاتِ مُدَجِّجِ
 يَغْلِي الدَّمَاعُ بِه كَغْلِي الزَّبْرِجِ

و قَبَاثَ بنِ أَشِيمِ الكِنَانِيَّ از میدان جنگ فرار کرده، راه مکه پیش داشت و نفس خود را مخاطب داشته همی گفت: مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الأَمْرِ فَرَّ مِنْهُ إِلاَّ النِّسَاءُ و به مکه گریخت و بعد از غزوه خندق - چنانکه مذکور خواهد شد - با خود اندیشید که سفر مدینه کند و باز داند که رسول خدای سخن به حق کند یا از در کذب باشد.^۱ بعد از رسیدن به مدینه، به مسجد رسول خدای درآمد و چون از میانه پیغمبر را ندانست بر مسلمانان سلام داد. رسول خدای ﷺ فرمود: يَا قَبَاثَ بْنَ أَشِيمَ أَنْتَ القَائِلُ يَوْمَ بَدْرٍ مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الأَمْرِ فَرَّ مِنْهُ إِلاَّ النِّسَاءُ.^۲ قَبَاثَ عرض کرد: هرگز این سخن از دل من بر زبان من نرفت. همانا تو فرستاده خداوندی، و ایمان آورد.

آنگاه که از هزیمت شدگان دیگر کس نماند، مسلمانان اسیران را مانند عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و برادرش طالب و ابوالعاص بن ربیع و ابو عزییر بن عمرو و ابو عزه عمرو بن الجمحی شاعر و ولید الأسود بن المغیره و وهب بن عمیره بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عمرو بن ابوسفیان و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و دیگر کسان که جمله سی و پنج (۳۵) تن از اشراف قریش بودند، دست و گردن بسته در یک جای بازداشتند.

رسول خدای ﷺ روی با عقیل کرده فرمود: یا بایزید! خداوند ابوجهل و عقبه و شیبه و بسیار کس از مشرکین را هلاک ساخت و گروهی را چون سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و دیگر کسان را به اسیری انداخت. عقیل عرض کرد: فَإِذَا لَمْ تَنَازِعُوا فِي تُهَامَةٍ، فَإِنَّ شِئْتَ قَدْ أَخْنَتَ القَوْمَ وَ إِلاَّ فَارَكَبَ أَكْتافَهُمْ. آن

۱. تا بفهمد که پیغمبر حقیقی و از جانب خدا است یا به دروغ ادعای نبوت کرده است.
 ۲. یعنی ای قباث پسر اشیم: تو بودی که در روز جنگ بدر گفتی: ندیدم مانند این امر که فرار کنند از آن غیر زنان.

حضرت را سخنان عقیل به تبسم آورد. آنگاه رسول خدای شُقران مولای خویش را به نگاهبانی ایشان مأمور فرمود و حکم داد تا شهدای لشکر را احتیاط کنند.

[شهدای بدر]

چون بر رسیدند چهارده (۱۴) تن شهید بودند: شش (۶) تن از مهاجرین: اول: عُبَیْدَةُ بن الحارث. دوم: عُمَیر ابن ابی وقاص و او شانزده (۱۶) ساله بود، از جماعت بنی زُهْرَه به دست عمرو بن عبْدودّ فارس الْأَحْزَاب شهید گشت. سیم: عُمَیر بن عبْدودّ ذوالشمالین، حلیف بنی زهره و او به دست ابواسامه الجُشمی شهید شد. چهارم: عاقل بن ابی البکیر از جماعت بنی عدیّ بن کعب سی و چهار (۳۴) سال داشت و به دست مالک بن زُهَیر الجُشمی شهید گشت. پنجم: مِهْجَع مولای عمر بن الخطّاب و او را عامر الحَضْرَمی شهید ساخت؛ و از شهدای مهاجرین او نخست کس بود. ششم: صفوان بن بیضا و او را طُعَیْمَة بن عدیّ شهید نمود.

و از جماعت انصار هشت (۸) کس شهید گشت: اول: مبشر بن عبْدالمُنْذِر و او را أبو ثور شهید نمود. دوم: سعد بن خُثَیْمَة و او را عمرو بن عبْدودّ و به روایتی طُعَیْمَة بن عدیّ شهید ساخت؛ و این دو کس از جماعت بنی عمرو بن عوف بودند. سیم: حارثه بن سُراقه و او را در جنگ، حَبّان بن العرقه تیری بر حنجر بزد و بکشت، مادر حارثه در مدینه بود. چون این بشنید گفت: اگر جای فرزند من در بهشت باشد، هرگز بر او نوحه نکنم و به حضرت پیغمبر ﷺ عرض کرد: آیا جای حارثه در جنت است؟ حضرت پیغمبر فرمود: از برای او جنتهاست. مادر حارثه گفت: هرگز بر او نخواهم گریست، و حارثه از جماعت بنی عدیّ بن النّجار بود. چهارم: معاذ بن عفراء و او از بنی مالک بن النّجار بود. پنجم: عُمَیر بن الخُمّام بن الجَمُوح و او به دست خالد بن الاعلم العقیلی شهید شد و از قبیله سَلَمَة بن حِزَام بود. ششم: از قبیله بنی زُرَیْق، رافع بن المعلی بود و او به دست عِکْرَمَة ابن ابی جهل شهید گشت. هفتم: یزید بن الحارث بن فُسْحَم از قبیله بنی الحارث بن الخَزْرَج بود و او به دست نوفل بن معویة الدُّبَلِی شهید گشت. هشتم: عوف بن عفراء، به دست ابوجهل شهید شد و به روایتی آنسه آزاد کرده پیغمبر ﷺ، شهید هشتم است. و هم گفته اند: معاذ بن ماعِض

و عبید بن السکن جراحی یافتند و از آن پس بدان جراحی درگذشتند.

[کشته شدگان از کفار]

و از لشکر کفار هفتاد (۷۰) تن اسیر شدند و نام بعضی در طی تحریر آمد و هفتاد (۷۰) کس نیز مقتول شد. و از این جمله سی و پنج (۳۵) یا سی و شش (۳۶) تن را علی علیه السلام با تیغ بگذرانید. اکنون نام این جمله به ترتیب مرقوم می شود:

اول: ولید بن عتبّه. دوم: عاص بن سعید. سیم: طعیمه بن عدی ابن نوفل. چهارم: نوفل بن خوئیلد. پنجم: زمعه بن أسود. ششم: عقیل ابن أسود. هفتم: حارث بن زمعه. هشتم: نصر بن حارث بن عبدالدار. نهم: عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم. دهم: عامر بن عبدالله. یازدهم: عثمان بن عبیدالله. دوازدهم: مالک بن عبیدالله. سیزدهم: مسعود بن أمیه بن مغیره. چهاردهم: قیس بن فاکهه بن مغیره. پانزدهم: حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره. شانزدهم: أبوقیس بن ولید بن الولید. هفدهم: حنظله بن ابوسفیان. هجدهم: عمرو بن مخزون. نوزدهم: ابومنذر بن ابی رفاعه. بیستم: منبّه بن حجّاج سَهْمی. بیست و یکم: عاص بن منبّه. بیست و دوم: علقمه بن کلده. بیست و سیم: ابی العاص بن قیس بن عدی. بیست و چهارم: معویة بن مغیره بن ابی العاص. بیست و پنجم: لوذان بن ابی ربیع. بیست و ششم: عبدالله بن منذر ابن ابی رفاعه. بیست و هفتم: اوس بن امیه بن مغیره بن لوذان. بیست و هشتم: زید بن ملیص. بیست و نهم: عاصم بن ابی عوف. سی ام: سعید بن وهب. سی و یکم: معویة بن ابی عامر بن عبدالقیس. سی و دوم: عبدالله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد. سی و سوم: سالف بن مالک. سی و چهارم: عوئمر بن سایب بن عوئمر. سی و پنجم: هشام بن ابی امیه بن مغیره. سی و ششم: خلف بن ابی عام.

و نیمه دیگر را فرشتگان علیهم السلام و مهاجر و انصار کشتند و هر که را فرشته می کشت، هم به صورت علی علیه السلام بر او ظاهر می گشت تا هبیتی از آن حضرت در دل مشرکین جای کند، و هم ملایک دوست داشتند که به صورت علی علیه السلام ظاهر شوند. در خبر است که امیرالمؤمنین علیه السلام یک شب قبل از جنگ، خضر را در خواب دید. فرمود: سخنی با من بیاموز که نصرت جنگ را به کار باشد. عرض کرد بگو: یا

هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ

چون این خواب را با پیغمبر ﷺ معروض داشت، فرمود: به اسم اعظم آموزگاری کرده، و علی عليه السلام در روز جنگ، این کلمات را تذکره می فرمود. مع القصة رسول خدا ﷺ سه روز در بدر توقف کرد و مقرر بود که هر جا بر دشمن غلبه فرمودی، سه روز توقف فرمودی. چون شب درآمد، شُقران اسیران را بر بست و قریب به خوابگاه پیغمبر ﷺ بازداشت. عباس را نیز سخت بر بسته بود، همه شب از آن تعب می نالید و رسول خدای را از خواب باز می داشت. پیغمبر ﷺ با عبدالله بن کعب که او نیز حارس اسیران بود، فرمود: مرا از غم عباس خواب در نبرد، چه عم نیم پدر است. ^۱ عرض کرد: اگر فرمائی بند او را بگشایم؟ فرمود: آهسته کن، و او چنان کرد. پس ناله او باز نشست. پیغمبر ﷺ فرمود: چه شد که ناله عباس را نمی شنوم؟ عرض کرد: بند او را آهسته کردم. فرمود: بند همه محبوسین را آهسته کنید. چنان کردند.

صبحگاه رسول خدای ﷺ به گرد کشتنگاه قریش برآمد. بیست و چهار (۲۴) تن از آن جماعت را که مصرع ایشان با هم قریب بود، فرمود تا در یک چاه در انداختند. و آنگاه که جسد عُبَیة بن ربیع را بر خاک می کشیدند تا به چاه در اندازند، پسر او أبو حذیفه بر جسد پدر نظاره می کرد و سخت غمناک ^۲ بود. پیغمبر ﷺ فرمود: یا ابا حذیفه مکروه می داری؟ عرض کرد: سوگند با خدای که در ایمان خویش لغزش نکرده ام، جز اینکه پدر من مردی با اصابت رأی و محاسن اخلاق بود، گمان داشتم که صفات او به اسلامش دلالت کند و نه چنان شد. پیغمبر او را دعای خیر گفت. و امیة بن خلف را از کثرت زخم نتوانستند بر سر چاه آرند. در مصرع او گوری کردند و سنگ و خاک بر سرش ریختند.

به روایت بعضی از اهل سنت نام و نسب کشتگان قریش، در جنگ بدر بدین شرح است ^۳:

از جماعت بنی عبد شمس بن عبد مناف: حَنْظَلَةُ بن ابی سفیان بن حَرَب، به دست علی عليه السلام مقتول گشت، و حارث بن الحَضْرَمی را عمار یاسر کشت، و عامر بن

۱. عمو برای برادرزاده بجای نصف پدر است.

۲. غمناک: اندوهناک

۳. برابر ص ۱۱۱ - ۱۱۳ (مغازی، اثر واقدی؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی).

الْحَضْرَمِيَّ رَا عَاصِمَ بْنَ ثَابِتِ ابْنِ الْأَقْلَحِ بِه خَاكِ افْكَنْد، وَ عُمَيْرُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ وَ پسرش كه از موالی ایشان بودند، مقتول شدند. عُمَيْرُ رَا سَالِمَ مَوْلَايِ ابُوخَذَّيفَه مَقْتُولِ سَاخْت؛ وَ قَاتِلِ پسرش مَجْهُولِ الْحَالِ اسْت^۱، وَ عُبَيْدَةُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ رَا زُبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ كَشْت، وَ عَاصِمُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ رَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَرِ بَرِگَرَفْت، وَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ رَا مُوَاْفِقِ اَيْنِ رَوَايَتِ بِه حَكْمِ رَسُوْلِ خُدَايِ، عَاصِمُ بْنُ ثَابِتِ مَقْتُولِ سَاخْتِ وَ اَيْنِ شَعْرًا رَا ضِرَارُ بْنُ الْخَطَّابِ دَرِ مَرْتَبِه اُو گويد:

بیت

عَيْنَ بَكِّي لِعُقْبَةَ بْنِ أَبَانَ قَرَعَ فِهْرٍ وَ فَارِسِ الْفِرْسَانَ

وَ عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ رَا حَمْزَةَ نَابُوْد نَمُوْد؛ وَ شَيْبَةَ بْنُ رَبِيعَةَ رَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْحَارِثِ اَز پَايِ دَرَأُوْرْد؛ وَ وِلِيْدُ بْنُ عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ رَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَشْت وَ عَامِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ حَلِيْفِ اَنْ جَمَاعَتِ رَا نِيْزِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَشْتِ وَ اَيْنِ جَمَلَه دُوَاَزْدَه (۱۲) تَنِ بُوْدَنْد.

وَ اَز قَبِيْلَهٗ بَنِي نُوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ: حَارِثُ بْنُ نُوْفَلِ رَا خُبَيْبُ بْنُ يَسَافِ كَشْتِ وَ اَبُو الرِّيَّانِ طُعَيْمَةَ بْنُ عَدِيٍّ رَا حَمْزَةَ بِه خَاكِ افْكَنْد وَ اِيْشَانِ دُوَاَزْدَه (۱۲) تَنِ بُوْدَنْد. وَ اَز جَمَاعَتِ بَنِي اَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى زَمْعَةَ بْنُ الْاَسُوْدِ رَا اَبُو دَجَانَه مَقْتُولِ سَاخْتِ وَ بِه رَوَايَتِي ثَابِتِ بْنِ الْجَدْعِ قَاتِلِ اُو بُوْد وَ حَارِثُ بْنُ زَمْعَةَ بْنِ الْاَسُوْدِ رَا، عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَز پَايِ دَرَأُوْرْد، وَ عَقِيْلُ بْنُ الْاَسُوْدِ بْنِ الْمُطَّلِبِ رَا هَمِ عَلِيٌّ بِه خَاكِ افْكَنْد وَ حَمْزَةَ دَرِ قَتْلِ اُو مَدَدِ كَرْد وَ اَبُو الْبَخْتَرِيِّ عَاصِمُ بْنُ هِشَامِ رَا مُجَدَّرُ بْنُ زِيَادِ مَقْتُولِ سَاخْتِ وَ نُوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدِ بْنِ اَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى، مَعْرُوْفِ بِه اِبْنِ الْعَدُوِيَّه رَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَشْتِ وَ اِيْشَانِ پَنَجِ (۵) تَنِ بُوْدَنْد.

وَ اَز جَمَاعَتِ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قُصَيٍّ: نَضْرُ بْنُ حَارِثِ بْنِ كَلْدَه رَا بِه اَمْرِ رَسُوْلِ خُدَايِ، عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَشْتِ وَ زَيْدُ بْنُ مَلِيْصِ مَوْلَايِ عَمْرُو بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ رَا نِيْزِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِه خَاكِ افْكَنْد وَ اِيْشَانِ دُو (۲) تَنِ بُوْدَنْد.

وَ اَز جَمَاعَتِ بَنِي تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ: عُمَيْرُ بْنُ عَثْمَانَ بْنِ عَمْرُو بْنِ كَعْبِ بْنِ سَعْدِ بْنِ تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ رَا هَمِ عَلِيٌّ مَقْتُولِ سَاخْتِ وَ عَثْمَانُ بْنُ مَالِكِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَثْمَانَ رَا صَهِيْبِ بِكَشْتِ وَ اِيْشَانِ دُو (۲) تَنِ بُوْدَنْد.

وَ اَز جَمَاعَتِ بَنِي مَخْزُوْمِ بْنِ يَقْظَه وَ بَنِي مُغْبِرَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَخْزُوْمِ: اَبُو جَهْلِ هُو

۱. کسی که اسم و نسبش معلوم نیست.

عمرو بن هشام بن الْمُغَیْرَةَ را مُعَاذ و مُعَوِّذ پسران عَفْرَا به خاک افکندند و عبدالله بن مسعودش سر برگرفت و عاص بن هشام بن الْمُغَیْرَةَ را عمر بن الْخَطَّاب کشت؛ و یزید بن عبدالله بن عمرو بن مَخْزُوم حلیف ایشان را عَمَّار یاسر و به روایتی علی علیه السلام مقتول ساخت؛ و ابوقیس بن الولید بن الولید برادر خالد بن ولید را علی علیه السلام کشت؛ و ابوقیس بن الْفَاكِيهَةَ بن الْمُغَیْرَةَ را حمزه از پای درآورد و به روایتی حُبَاب بن الْمُنْذِر قاتل او بود؛ و مسعود بن اَبی اُمَیَّة را علی کشت؛ و اُمَیَّة بن عائذ بن رِفَاعَةَ بن اَبی رِفَاعَةَ را سعد بن ربیع کشت؛ و ابوالْمُنْذِر بن اَبی رِفَاعَةَ را مَعْن بن عَدِي الْعَجْلَانِي به قتل آورد؛ و حَزْمَلَةَ بن عمرو حلیف ایشان را خَارِجَةَ بن زید بن اَبی زُهَیْر کشت، و به روایتی علی کشت؛ و ابوسافع الاشعری حلیف ایشان را اَبُو دُجَّانَةَ کشت؛ و حَزْمَلَةَ بن اسد را علی کشت و اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مَخْزُوم را حمزه کشت؛ و عبیدالله بن اَبی رِفَاعَةَ را علی علیه السلام مقتول ساخت؛ و زُهَیْر بن اَبی رِفَاعَةَ را ابواسَیْد السَّاعِدِي نابود نمود؛ و سایب بن اَبی رِفَاعَةَ را عبدالرَّحْمَن بن عَوْف کشت؛ و صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مَخْزُوم را حمزه مقتول نمود؛ و عمرو بن سُفْیَان که از بنی طی حلیف ایشان بود به دست یزید بن قیس کشته شد؛ و حلیف دیگر ایشان جَابِر بن سُفْیَان به زخم ابوبُرْدَةَ بن سِیَّار از پای درآمد؛ و حَاجِز بن سایب و برادرش عَوَیْمَر بن سایب بن عُمَیْر به دست علی مقتول شدند؛ و عَوَیْمَر بن عمرو بن عائذ بن عُمران بن مَخْزُوم را نعمان بن اَبی مالک مقتول ساخت. بالجمله از این قبیله نوزده (۱۹) کس به قتل آمد.

و از قبیله بنی جُمَحْ بن عمرو بن هُصَیْم: اُمَیَّة بن خَلْف را خُبَیْب بن یَسَاف کشت؛ و علی بن اُمَیَّة بن خلف را عمار بن یاسر کشت؛ و اَوْس بن مُغَیْرَةَ بن لَوْذَان را هم علی کشت؛ و ایشان سه (۳) تن بودند.

و از جماعت بنی سَهْم: مُنَبِّه بن الْحِجَاج را اَبُو الْبَیْسَر و به روایتی علی کشت؛ و برادرش نبیه را نیز علی مقتول نمود؛ و عاص بن مُنَبِّه بن حِجَاج را هم علی از پای درآورد؛ و ابوالعاص بن قیس بن سعد بن سهم را ابودُجَّانَةَ به قتل آورد؛ و به روایتی علی کشت و عاص بن اَبی عَوْف بن صُبَیْرَةَ بن سعد را ابودُجَّانَةَ کشت و ایشان پنج (۵) تن بودند.

و از جماعت بنی عامر بن لُؤی و بنی مالک بن حَسَل: معویة بن عبد قیس که

حلیف ایشان بود، به دست عُکَّاشَة بن مِخْصَن کشته شد و مَعْبُد بن وَهَب که از بنی کلب هم حلیف ایشان بود، به دست ابودُجَّانَه به قتل آمد و ایشان دو (۲) تن بودند.

و دیگر همچنان از بنی مخزوم هفت (۷) تن مقتول گشت: اول: حُدَیْفَة بن ابی حُدَیْفَة بن المُغَبَّرَة را ابو اَسَید مالک بن ربیعَه کشت. دویم: عائذ بن عُوَیْمَر به دست حمزه جراحات یافت و اسیر شد و بدان زخم درگذشت. سیم: عُمَیْر حلیف ایشان بود، از قبیله طی. چهارم: خبار نیز حلیف ایشان بود از جماعت قاره. پنجم: سَبْرَة بن مالک از بنی جُمَح بن عمرو حلیف ایشان بود. ششم: الحارث بن مُنَبَّه بن الحجاج به دست صُهَیْب بن سنان مقتول گشت. هفتم: عامر بن ابی عوف بن صهیره را عبدالله بن سلمة العجلانی مقتول ساخت و به روایتی ابودجانه او را کشت.

و دیگر همچنان از بنی عبد شمس بن عبد مناف: وهب بن الحارث از جماعت اَنمار بن بغیض حلیف ایشان بود، و عامر بن زید از مردم یمن هم حلیف ایشان بود و هر دو تن مقتول شدند؛ و دیگر عُقَبَة بن زید از مردم یمن، حلیف ایشان بود و نیز عُمَیْر مولای آن جماعت مقتول گشت.

و دیگر از بنی عبدالدار بن قُصَی: بنیّه بن زید بن مُلَیس؛ و دیگر عُبَید بن سَلِیْط حلیف ایشان از جماعت قیس مقتول شدند؛ و دیگر از بنی تیم بن مُرّه: مالک بن عبدالله بن عثمان اسیر شد و در ذلّ اسر هلاک گشت، از این روی از جمله قتلی به شمار می شود؛ و دیگر عمرو بن عبدالله بن جُدعان عرضه هلاک و دمار شد.^۱

مع القصة به این روایت از مقتولین شصت و هفت (۶۷) کس به شمار شد و بیست و چهار (۲۴) تن را علی علیه السلام مقتول ساخت. و به روایت شیعی چنانکه مرقوم شد، کشتگان قریش هفتاد (۷۰) کس بودند: سی و شش (۳۶) تن را علی علیه السلام با تیغ بگذرانید، بدان اسامی که نگارش یافت. حسان بن ثابت بدین کشتگان مباحات کند و با قریش خطاب آغازد و گوید:

لَقَدْ عَلِمْتُ قَرِيشَ يَوْمَ بَدْرٍ	غَدَاةَ الْأَسْرِ وَالْقَتْلَ الشَّدِيدِ
بِأَنَا حِينَ تَشْتَجِرُ الْعَوَالِي	حُمَاةَ الرُّوعِ يَوْمَ أَبِي الْوَلِيدِ
قَتَلْنَا ابْنِي رَبِيعَةَ يَوْمَ سَارِوَا	إِلَيْنَا فِي مُضَاعَفَةِ الْحَدِيدِ

وَفَرَّ بِهَا حَكِيمٌ يَوْمَ جَالَتْ
وَوَلَّتْ عِنْدَ ذَاكَ جُمُوعٌ فِيهِرٍ
لَقَدْ لَأَقَيْتُمْ خِزْيَاً وَ ذُلًّا
وَ كَانَ الْقَوْمُ قَدُولُوا جَمِيعًا
بَسُو النَّجَارِ تَخْطُرُ كَالْأَسْوَدِ
وَ أَسْلَمَتْهَا الْحَوِيرِثُ مِنْ بَعِيدِ
جَهِيْزًا بِأَقْبِيَاً تَحْتَ الْوَرِيدِ
وَ لَمْ يَلُؤُوا عَلَى الْحَسْبِ التَّلِيدِ

و بالجمله بامدادِ روز سیم که رسول خدا خواست از بدر کوچ دهد، بر راحله خویش برنشست و اصحاب ملتزم رکاب شدند. نخستین بر سر آن چاه آمد که انباشته از جسد بزرگان قریش بود، پس با ایشان خطاب کرد که: وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَلَانِي قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا^۱ و نام یک یک از آن جماعت را بر زبان می راند و می فرمود: هیچ مسرور می دارد شما را بی فرمانی خدا و رسول او، چه بدخویشاوندان بودید که پیغمبر خدای را به کذب نسبت کردید و بیگانگان تصدیق او کردند.

در این وقت عمر بن الخطاب عرض کرد: یا رسول الله: با اجساد بی روان^۲ سخن می کنی؟ فرمود: سوگند با خدای که شما از ایشان شنواتر نیستید.

وهم در خبر است که خداوند ایشان را زنده کرد و بدین کلمات شنونده ساخت تا بر ندامت^۳ بیفزایند. حسان بن ثابت روی سخن بدین کشتگان دارد و گوید:

عَرَفْتُ دِيَارَ زَيْنَبَ بِالْكَثِيبِ
تَعَاوَرَهَا الرِّيحُ وَ كُلُّ جَوْنٍ
فَأَمْسَى رَسْمُهَا خَلْقًا وَ أَمْسَتْ
فَدَعُ عَنْكَ التَّذْكَرُ كُلُّ يَوْمٍ
وَ خُبِرَ بِالَّذِي لَاعَيْبَ فِيهِ
بِمَا صَنَعَ الْمَلِيكَُ غَدَاةَ بَدْرِ
غَدَاةَ كَأَنَّ جَمْعَهُمْ جِرَاءُ
كَخَطِ الْوَحْيِ فِي الْوَرَقِ الْقَشِيبِ
مِنْ الْوَسْمِيِّ مِنْهُمْ سَكُوبِ
يَبَابًا بَعْدَ سَاكِنِهَا الْحَبِيبِ
وَ رَدَّ حَرَارَةَ الصُّدْرِ الْكَثِيبِ
بِصِدْقِي غَيْرِ أَخْبَارِ الْكَذُوبِ
لَنَا فِي الْمُشْرِكِينَ مِنَ النَّصِيبِ
بَدَتْ أَرْكَانُهُ جِنْحَ الْغُرُوبِ

۱. اعراف، ۴۴: متن آیه در قرآن کریم چنین است: وَ نَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. بهشتیان به دوزخیان ندا کنند که درست بود آنچه پروردگار به ما وعده داد، آیا وعده های پروردگار به شما نیز درست بود. گویند: آری. و آنگاه ندا دهنده ای در میان آنها ندا دهد: لعنت خدا بر ستمکاران.

۲. پیکرهای بی جان

۳. ندامت: پشیمانی

فَلَا قَيْنَاهُمْ مِنَّا بِجَمْعِ
 أُمَامٍ مُحَمَّدٍ قَدْ آزَرُوهُ
 بِأَيْدِيهِمْ صَوَارِمُ مُرْهِنَاتُ
 بَنُو الْأَوْسِ الْغَطَارِفُ آزَرْتَهَا
 فَغَادَرْنَا أَبَا جَهْلٍ صَرِيحاً
 وَ شَيْبَةَ قَدْ تَرَكْنَا فِي رِجَالِ
 يُنَادِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا
 أَلَمْ تَجِدُوا حَدِيثِي كَانَ حَقّاً
 فَمَا نَطَقُوا وَ لَوْ نَطَقُوا لَقَالُوا

كَأَسَدِ الْغَابِ مِنْ مُرِدِّ وَ شَيْبِ
 عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي رَهْجِ الْخُرُوبِ
 وَ كُلُّ مُجَرَّبٍ خَاطِي الْكُغُوبِ
 بَنُو النَّجَارِ فِي الدِّينِ الصَّلِيبِ
 وَ عُتْبَةَ قَدْ تَرَكْنَا بِالْجُبُوبِ
 ذَوِي حَسَبٍ إِذَا أَنْتَسَبُوا حَسِيبِ
 قَدْ فَنَاهُمْ كَبَاكِبَ فِي الْقَلِيبِ
 وَ أَمْرُ اللَّهِ يَأْخُذُ بِالْقُلُوبِ
 صَدَقْتَ وَ كُنْتَ ذَارِي مُصِيبِ

و هم این قصیده را حسان بن ثابت، در مدح رسول خدای و اصحاب او در بدر گوید:

مُسْتَشْعِرٌ حَلَقَ الْمَآذِيَّ يَقْدِمُهُمْ
 أَعْنَى الرَّسُولِ فَإِنَّ اللَّهَ فَضَّلَهُ
 وَ قَدْ زَعَمْتُمْ بَانَ تَحْمُوا ذِمَارَكُمْ
 لَقَدْ وَرَدْنَا وَ لَمْ نُهْدَدْ لِقَوْلِكُمْ
 فِينَا الرَّسُولُ وَ فِينَا الْحَقُّ نَتَّبَعُهُ
 مَاضٍ عَلَى الْهَوْلِ رَكَابٌ لِمَافْظَعُوا
 وَاقٍ وَ مَاضٍ شِهَابٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
 مُبَارَكٌ كَضِيَاءِ الْبَدْرِ صُورَتُهُ
 مَسْتَعَصِمِينَ بِحَبْلِ غَيْرِ مُنْجِدِمِ

جَلْدُ النَّحِيزَةِ مَاضٍ غَيْرِ رِغْدِيدِ
 عَلَى الْبَرِّيَّةِ بِالتَّقْوَى وَ بِالْجُودِ
 وَ مَاءَ بَدْرِ زَعَمْتُمْ غَيْرَ مَوْرُودِ
 حَتَّى شَرِبْنَا رِوَاءَ غَيْرِ تَصْرِيدِ
 حَتَّى الْمَمَاتِ وَ نَصْرٌ غَيْرِ مَحْدُودِ
 إِذَا الْكُمَاةُ تَحَامُّوا فِي الصَّنَادِيدِ
 بَدْرٌ أَنَارَ عَلَى كُلِّ الْأَمَاجِيدِ
 مَا قَالَ كَانَ قَضَاءً غَيْرَ مَرْدُودِ
 مُسْتَحْكِمٍ مِنْ حِبَالِ اللَّهِ مَمْدُودِ

و این شعر علامه بن جابر در قصه بدر و خطاب پیغمبر ﷺ به کشتگان قلب^۱

فرماید:

بَدَا يَوْمَ بَدْرِ وَ هُوَ كَالْبَدْرِ حَوْلَهُ
 وَ جِبْرِيلُ فِي جُنْدِ الْمَلَائِكِ دُونَهُ
 رَمَى بِالْحَصَى فِي أَوْجِهِ الْقَوْمَ رَمِيَّةً
 وَ جَادَلَهُمْ بِالْمَشْرِفَى فَسَلَّمُوا

كُؤَاكِبُ فِي أَفْقِ الْكُؤَاكِبِ تَنْجَلِي
 فَلَمْ تُغْنِ أَعْدَادُ الْعَدُوِّ الْمُخَذَّلِ
 فَشَرَّدَهُمْ مِثْلَ النَّعَامِ الْمُجَفَّلِ
 مُجَادِلَةٌ بِالنَّفْسِ كُلِّ مُجَدَّلِ

عُبَيْدَةَ سَلَّ عَنْهُمْ وَ حَمَزَةَ فَاسْتَمِعَ
هُمَّ عَتَبُوا بِالسَّيْفِ عُنْبَةَ إِذْ غَدَا
وَ شَيْبَةَ لَمَّا شَابَ خَوْفًا تَبَادَرَتْ
وَ جَالَ أَبُو جَهْلٍ فَحَقَّقَ جَهْلَهُ
فَأَضْحَى قَلْبًا فِي الْقَلْبِ وَ قَوْمَهُ
وَ جَاءَهُمْ خَيْرُ الْأَنْامِ مُوَبِّخًا
وَ أَخْبَرَ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعِ مِنْهُمْ
سَلَا عَنْهُمْ يَوْمَ الْبَلَاءِ إِذْ تَضَاخَكُوا
أَلَمْ يَعْلَمُوا عِلْمَ الْيَقِينِ بِصِدْقِهِ
فَيَا خَيْرَ خَلْقِ اللَّهِ جَاهُكَ مَلْجَأِي
عَلَيْكَ صَلَوَةٌ يَشْمِلُ الْآلَ عُرْفَهَا

حَدِيثُهُمْ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مِنْ عَلِيٍّ
فَذَاقَ الْوَلِيدُ الْمَوْتَ لَيْسَ لَهُ وَ لِي
إِلَيْهِ الْعَوَالِي بِالْخِضَابِ الْمُعْجَلِ
غَدَاةً تَرَدَّى بِالرُّدَا عَنْ تَذَلُّلٍ
يُؤَلُّونَهُ فِيهَا إِلَى شَرِّ مَنْهَلٍ
فَفَتَّحَ مِنْ أَسْمَاعِهِمْ كُلِّ مُقْفَلٍ
وَ لَكِنَّهُمْ لَا يَهْتَدُونَ لِمْقُولٍ
فَعَادَ بُكَاءٌ غَاجِلًا لَمْ يُؤْجَلِ
وَ لَكِنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ بِمَعْقِلِ
وَ حُبُّكَ ذُخْرِي فِي الْحِسَابِ وَ مَوْتِي
وَ أَصْحَابِكَ الْأَخْيَارَ أَهْلَ التَّفْضِيلِ

اکنون با سر سخن آئیم: آنگاه که رسول خدای از خطاب با کشتگان قریش
بپرداخت، فرمود: تا عبدالله بن کعب، غنائم را مضبوط ساخته حمل داد و از بدر
آهنگ منزل اُتیل^۱ فرمود و نماز دیگر را در اُتیل بگذاشت و عدی بن ابی الرغباء
هنگام کوچ دادن از بدر؛ بَسْبَس را مخاطب ساخت و این شعر بگفت:

أَقِمُّ لَهَا صُدُورَهَا يَا بَسْبَسُ
وَ حَمَلَهَا عَلَى الطَّرِيقِ أَكْبَسُ
إِنَّ مَطَايَا الْقَوْمِ لَأُتَجَسَّسُ
قَدْ نَصَرَ اللَّهُ وَ فَرَّ الْأَخْنَسُ^۲

و از جمله غنائم، یکصد و پنجاه (۱۵۰) شتر بود که حمل اُدم^۳ داشت و شتر
ابو جهل را رسول خدای، خاص خویش فرمود.

اقتل عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ وَ نَضْرَ بْنَ حَارِثٍ فِي مَنْزِلِ أُتَيْلٍ^۱

بالجمله رسول خدای ﷺ در منزل اُتیل، بر صف اسیران عبور فرمود و هریک را

۱. اُتیل: به صیغه تصغیر: وادی است نزدیک بدر.

۲. ای بَسْبَس سینه شتران را برای جنگ به پا دار، همانا اشراف قوم زندانی نخواهند شد. بودن
آنها به راه راست زیرکانه تر است، خدای یاری داد و اخنس گریخت.

۳. ادم، جمع ادیم: پوست یا پوست دباغی شده.

نظاره همی کرد. از میانه نظر به سوی عقیبه بن ابی معیط و نضر بن حارث انداخت و هر دو را به یک ریسمان بسته بودند. نضر فراستی به کمال داشت، پس روی با عقیبه کرد و گفت: از میان قریش مرا و ترارهائی نیست؛ زیرا که من در نظاره محمد، مرگ را معاینه کردم.

در این وقت پیغمبر ﷺ، علی علیه السلام را فرمود: تا ایشان را حاضر ساخت و نضر مردی خوش روی بود و علی موی او را می کشید و می آورد. نضر گفت: ای محمد به حق خویشاوندی با من چنان کن که با سایر قریش خواهی کرد. فرمود: مرا با تو خویشی نیست و اسلام قاطع ارحام است. گفت: تو فرموده ای قریش چون دستگیر شد، نباید کشت. فرمود: تو قریش نیستی، تو مجوس باشی از اهل صفوریه^۱، چه آن پدری که تو را به آن نسبت کنند، به سال از تو کهنتر است.^۲ پس نضر روی با مُصعب بن عمیر کرد و گفت: تو اگر اسیر بودی تا مرا جان در تن بود، قریش نتوانستند ترا کشت. مُصعب گفت: تو بر صدق سخن کنی، اما من نتوانم این کرد چه اسلام قطع همه عهود کند.

آنگاه علی علیه السلام، قصد قتل او کرد. مقداد بانگ برداشت که یا رسول الله این اسیر من است. پیغمبر فرمود: آلهای تو مقداد را از فدیة نضر بی نیاز کن و علی سر او برگرفت و خواهرش در مرگ او این مرثیه انشاد کرد:

يَا رَاكِبًا إِنَّ الْأَثِيلَ مَظِنَّةٌ	مِنْ صُبْحِ خَامِسَةٍ وَ أَنْتَ مُوَفَّقٌ
بَلَغَ بِهِ مَيْتًا فَإِنَّ تَحِيَّةَ	مَا إِنْ تَزَالَ بِهَا الرِّكَائِبُ تَخْفِقُ
مِنِّي إِلَيْهِ وَ عِبْرَةٌ مَسْفُوحَةٌ	جَادَتِ لِمَا بِجِهَا وَ أُخْرَى تَخْنِقُ
فَلَيْسَمَعَنَّ النَّضْرُ إِنْ نَادَيْتُهُ	إِنْ كَانَ يَسْمَعُ مَيْتٌ أَوْ يَنْطِقُ
ظَلَّتْ سُيُوفُ بَنِي أَبِيهِ تَنُوشُهُ	لِلَّهِ أَرْحَامٌ هُنَاكَ تُمَرِّقُ
صَبْرًا يُقَادُ إِلَى الْمَدِينَةِ رَاغِمًا	رَسَفَ الْمُقَيَّدِ وَ هُوَ عَانٍ مُوْتِقُ
أُمِّحَمَّدٍ وَ لَأَنْتَ نَجْلٌ نَجِيْبَةٌ	فِي قَوْمِهَا وَ الْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرَقُ
مَا كَانَ ضَرْكَ لَوْ مَنَنْتَ وَ رَبَّمَا	مَنْ الْفَتَى وَ هُوَ الْمُغِيْظُ الْمَخْنِقُ
النَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ قَتَلْتَ وَسِيْلَةٌ	وَ أَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عِتْقٌ يُعْتَقُ

و چون مرثیه او در حضرت رسول معروض افتاد، فرمود: لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شِعْرَهَا

۲. کهنتر: کوچکتر

۱. بلدهای از نواحی اردن و شام و نزدیک طبریه.

لَمَا قَتَلْتَهُ ۱.

و این نضر آن کس بود که گفت: **اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنْ السَّمَاءِ أَوْ اثْبِتْنَا بِعَذَابِ أَلِيمٍ** ۲ یعنی: آنگاه که لشکر قریش هزیمت شد، گفت: خدایا اگر تو این کنی و این حق است، از آسمان سنگی فرست یا عذابی، تا ما از این سختی برهیم. و خدای این خبر به پیغمبر فرستاد و گویند این آیت نیز به شأن او آمد: **إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ** ۳

چون نوبت به عقبه بن ابی معیط رسید و این آن کس بود که به رضای اُمّیه بن خلف خیو بر روی پیغمبر انداخته بود - چنانکه مذکور شد - و آن هنگام که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه هجرت فرمود این شعرها بگفت:

يا رَاكِبَ النَّاقَةِ الْقَصْوَاءِ هَا جَرْنَا
عَمَّا قَلِيلٍ تَرَانِي رَاكِبَ الْفَرَسِ
أَعِلُّهُ نَحْنُ فَيْكُمْ ثُمَّ أَنهَلُهُ
وَالسَّيْفُ يَأْخُذُ مِنْكُمْ كُلُّ مُلْتَبِسٍ ۴

چون این سخن به رسول خدای رسید: **فَقَالَ: اللَّهُمَّ أَكِبَّهُ لِمِنْخَرِهِ وَأَصْرِعُهُ** ۵ تا این وقت که به اجابت دعای آن حضرت به دست عبدالله بن سلمه عجلانی اسیر شد و پیغمبر بر ذمت نهاده بود که چون دست یابد، او را از پای درآورد. پس با علی فرمود: هم اکنون نذر پیغمبر خویش را ادا کن.

چون علی علیه السلام قصد او کرد، گفت: ای محمد چون مرا می کشی کودکان مرا کدام کس کفیل باشد؟ فرمود: اگر اسلام نیاورند، آتش دوزخ کفیل خواهد بود. و علی علیه السلام

۱. یعنی اگر شعر او را شنیده بودم، برادرش را نمی کشتم. (و گویا سه بیت آخر این اشعار است که سبب شد پیغمبر اکرم (ص) این سخن را بگوید، زیرا در آن اشعار خواهر نضر می گوید: ای محمد! تو مردی نجیب زاده ای و برادر من هم شریف زاده و ریشه دار بود، چه زیان داشت اگر منت می گذاشتی و او را نمی کشتی؛ زیرا جوانمرد گاهی منت می گذارد، با اینکه خصمناک و عصبانی است. اگر بنای آزاد کردن بنده ای بود، نضر سزاوارترین آنها بود به آزادی).
۲. انفال، ۳۲: پروردگارا اگر این پیام حق از جانب توست از آسمان سنگی بر ما بباران یا عذاب دردناکی بر ما بفرست.
۳. انفال، ۱۹: اگر خواهان پیروزی هستید به آن رسیدید و اگر خودداری کنید برایتان بهتر است.
۴. ای کسی که سوار بر ناقه گوش بریده از پیش ما هجرت کردی، پس از مدت کمی مرا سوار بر اسب خواهی دید که نیزه خود را میان شما سیراب خواهم کرد و شمشیر از شما هر گونه شبهه ای خواهد گرفت.
۵. پس گفت: پروردگارا بینی او را به خاک بمال و او را بکش.

گردن او بزد و این شعر بگفت. بفرمود:
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَبْلَى رَسُولَهُ
 بِمَا أَنْزَلَ الْكُفَّارَ دَارَ مَذَلَّةٍ
 فَأَمْسَى رَسُولَ اللَّهِ قَدَعَزَّ نَصْرُهُ
 فَجَاءَ بِفُرْقَانٍ مِنَ اللَّهِ مُنْزَلٍ
 فَأَمَّنَ أَقْوَامٌ كِرَامٌ وَأَبْقَنُوا
 وَأَنْكَرَ أَقْوَامٌ فَزَاغَتْ قُلُوبُهُمْ
 وَأَمَكْنَ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ رَسُولَهُ
 بِأَيْدِيهِمْ بِيضٌ خِفافٌ قَوَاطِعُ
 فَكَمْ تَرَكَوْا مِنْ نَاشِيءٍ ذِي حَمِيَّةٍ
 وَتَبْكِي عُيُونُ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمْ
 نَوَاحٍ تَبْكِي عُتْبَةَ الْغَيِّ وَابْنَهُ
 وَذَالذَّحْلِ تَنْعَى وَابْنَ جُدْعَانَ فِيهِمْ
 نَوَى مِنْهُمْ فِي بَيْتِ بَدْرِ عِصَابَةٌ
 دَعَى الْغَيِّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ
 فَأَضْحَوْا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعَزِلٍ

بَلَاءَ عَزِيزِ ذِي اِقْتِدَارٍ وَ ذِي فَضْلِ
 وَ لَاقُوا هَوَانًا مِنْ اِسَارٍ وَ مِنْ قَتْلِ
 وَ كَانَ اَمِينِ اللّٰهِ اُرْسِلَ بِالْعَدْلِ
 مُبَيِّنَةً اَيَاتُهُ لَذَوِي الْعَقْلِ
 وَ اَمَسُوا بِحَمْدِ اللّٰهِ مُجْتَمِعِي الشَّمْلِ
 فَزَادَهُمُ الرَّحْمَنُ خَبَلًا عَلٰى خَبَلٍ
 وَ قَوْمًا غِضَابًا فِعْلُهُمْ اَحْسَنُ الْفِعْلِ
 وَ قَدْ حَادَتْوَهَا بِالْجَلَاءِ وَ بِالصُّقْلِ
 صَرِيحًا وَ مِنْ ذِي نَجْدَةٍ مِنْهُمْ كَهْلٍ
 تَجُوذُ بِاَسْبَالِ الرَّشَاشِ وَ بِالْوَبْلِ
 وَ شَيْبَةَ تَنْعَاهُ وَ تَنْعَى اَبَا جَهْلٍ
 مُسَلَّبَةً حَرَى مُبَيِّنَةَ التَّكْلِ
 ذَوَى نَجْدَاتٍ فِي الْحَزُونِ وَ فِي السَّهْلِ
 وَ لِغَيِّ اَسْبَابِ مُقَطَّعَةِ الْوَصْلِ
 عَنِ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ فِي اَشْغَلِ الشُّغْلِ

۱. آیا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان، به آنکه فرود آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند به خوار از دستگیر کردن و از کشتن، پس کشت فرستاده خدا که به حقیقت قوی شد فیروزی او، و هست امین خدا، فرستاده شده است به عدل، پس آورد رسول خدا فرق کننده ای میان حق و باطل از خدا، فرو فرستاده روشن کرده آیت های او مر خداوندان خرد را، پس گرویدند قوی چند بزرگان و به یقین دانستند و گشتند به حمد خدا جماعتی که گرد شد پراکندگی ایشان. و انکار کردند قومی چند، پس میل کرد از راستی دل های ایشان، پس افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خرد بر تباهی فرد. و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خصمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود. به دست های ایشان شمشیرهای سبک برنده و به حقیقت زدوده آن را به جلا و روشن کردن. پس بسیار گذاشتند از نوحه گران خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری دومی از ایشان. گریه می کردند چشمان نوحه گران بر ایشان، سخا می کرد به باریدن بارانهای اندک و به باران بزرگ قطره. نوحه گرانی که گریه می کردند بر عتبه منسوب به گمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه. می گفتند خبر مرگ شیبه را و می گفتند خبر مرگ ابو جهل را و خداوند کینه را خبر مرگ می گفتند. و عبدالله پسر جدعان در ایشان بود، در ←

و عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ آخِرِ كَسٍ بُوِدَ مِنْ مَقَاتِلِينَ بِدْرٍ كَمَا بَدَتْ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَقْتُولٍ
گشت، اَسِيدُ بْنُ أَبِي أَيَّاسٍ فِي تَحْرِيطِ مَشْرِكِينَ قَرِيْشٍ بِجَنَاحِ أَنْ حَضَرَ تِلْكَ
شعرها بگفت:

فِي كُلِّ مَجْمَعٍ غَابَةٍ أَخْرَاكُمْ لِلَّهِ دَرْكُكُمْ أَلَمَّا تَنْكُرُوا هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الَّذِي أَفْنَاكُمْ أَعْطَوْهُ خُرْجاً وَاتَّقُوا تَضْرِيْبَهُ أَيْنَ الْكُھُولِ وَ أَيْنَ كُلِّ دِعَامَةٍ أَفْنَاهُمْ قُعْصاً وَ ضَرْباً يَفْتَرِي	جَذَعُ أَبْرَءِ عَلِيٍّ الْمَذَاكِي الْقَرَحِ قَدْ يُنْكَرُ الْحُرَّ الْكَرِيمُ وَ يُسْتَحْيِ ذِيحاً وَ قَتْلَةَ قَعْصَةٍ تَمْ يُذْبِحُ فِعْلَ الدَّلِيلِ وَ بَيْعَةَ لَمْ تُرِيحُ فِي الْمُعْضَلَاتِ وَ أَيْنَ زَيْنِ الْأَبْطَحِ بِالسَّيْفِ يَعْْمَلُ حَدَّةً لَمْ يَصْفَحِ
--	---

[چگونگی تقسیم غنائم]

و بعضی برآنند که: روز یکشنبه رسول خدای کوچ داد و از بدر به غروالطین آمد
و در آنجا اصحاب با سلاح جنگ، نزد آن حضرت صف برزدند و اسیران را یکان
یکان پیش گذرانیدند و در آنجا این حکم با نَصْرٍ وَ عُقْبَةَ بِهِ امضا رفت؛ و از آنجا
اراضی اَثِيل را از پس سر انداخته، به دیه صفرا عبور فرمود و بر سر چاهی که اَدْنَانَ^۱
نام داشت، لشکرگاه کرد و صناید اصحاب را انجمن ساخته با ایشان در کار غنائم و
اسیران مشاورت انداخت و فرمود: چه می اندیشید در کار این رجال و این اموال که
اسیر و دستگیر شماست؟

مردمان خاموش بودند. نخستین عمر بن الخطاب، سر برداشت و عرض کرد: یا
رسول الله من چنان می بینم که این خواسته و غنائم را باید حفر کرد و به خاک اندر
سپرد تا ضایع ماند؛ و اسیران را جمله مقتول ساخت و هر که را از این اسیران

→ حالی که بودند آن زنان پوشنده جامه عزا، تشنه، هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را.
مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیریها در زمینهای درشت و زمین نرم.
خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند، پس اجابت کرد او را، و مرگمراهی راست
سببهای بریده پیوند. پس گشتند نزد سرای دوزخ به جانبی، از واسطه ستم و ظلم در
مشغولکننده ترکاری (نقل از: شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین ... ص ۶۵۹ - ۶۶۲).

۱. ادنان: منزلی است در طرف یمین بدر و از آنجا تا بدر سه میل راه است.

خویشاوندی است او باید به قتل رساند، عباس را حمزه سر بردارد و عقیل را علی از پای درآورد و بدین قانون اصحاب کار کنند، تا کافران بدانند که دیگر مهر و حفاوت کفر و کافر در دل ما راه ندارد، عباس گفت: يَا عُمَرُ قَطَعْتَ الرَّحِمَ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ و پیغمبر ﷺ را نیز این سخن پسندید نيفتاد و دیگر باره فرمود: چه صلاح و صواب دانید در فیصل این امر؟

عبدالله بن زواحه انصاری گفت: من چنان دانم که آتشی بزرگ بر فروزیم و این غنایم را به جمله بسوزیم و از آن پس اسیران را به آتش اندازیم و جهان را از ایشان بپردازیم. عباس همان سخن که با عمر گفت با عبدالله اعادت کرد. و رسول خدای روی ترش کرد و دیگر باره فرمود: اندیشه شما در حق این جماعت و این غنیمت چیست؟

ابوبکر گفت: یا رسول الله این مردمان از صنایع قریش و اکابر قبایل اند و از جمله خویشان تو شمرده شوند، چون بر ایشان ظفر و نصرت یافتی به رفق و رحمت باش و این جماعت مهتران و توانگرانند، بهتر آن است که فدیة بستانیم و آزاد کنیم، هم اصحاب را مؤنتی به دست شود^۱ و هم ایشان را منتی بر جان باشد.

پیغمبر تبسم فرمود و گفت: عمر از ملایک نسبت خویش با جبرئیل همی کند که از بهر عقوبت است و با قوم لوط آن کرد که دانسته‌اید و از پیغمبران سنت نوح همی جوید که گفت: رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا^۲ و نیز روش موسی خواهد که گفت: رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ.^۳ می گوید: خدایا اموال ایشان را نابود کن و دل‌های ایشان را مأخوذ بدار که این جماعت مسلمانی نگیرند تا عرضه عنا و عذاب نگردند.

از آن پس فرمود: ابوبکر از ملایک نسبت خویش با آن فرشته راست کند که از قوم یونس بلا بگردانید و یونس را از شکم ماهی برآورد و از پیغمبران طریق ابراهیم

۱. مؤنة: مال و خرجی

۲. نوح، ۲۶: پروردگارا، دیاری از کافران را روی زمین باقی نگذار.

۳. یونس، ۸۸: پروردگارا، اموالشان را نابود و دل‌هایشان را سخت کن که اینها تا عذاب دردناک را نبینند ایمان نیاورند.

خلیل سپرد که فرمود: **فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**^۱ خلاصه معنی آن است که: هر کس متابعت من کند، از من است و آنکه بی فرمانی کند، حکم آن با خداوند بخشنده است، و هم اقتفا^۲ به عیسی علیه السلام خواهد که فرمود: **إِنْ تُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**^۳

آنگاه فرمود: اکنون صبر کنم تا حکم خداوند برسد، پس این آیت بیامد: **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ. تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ**^۴. یعنی: سزاوار نیست پیغمبری را که او را از اسیران کفار باشد و فدیة گیرد، جز اینکه بسیار از ایشان مقتول سازد، تا اهل کفر ذلیل و قلیل شوند و استیلای اسلام عیان گردد. شما به فدای ایشان حطام^۵ دنیوی خواستید و خدای از بهر شما ثواب آخرت و عزت دین خواهد، چنانکه امم سالفه به حکم خداوند اسیران را بکشتند و غنایم را بسوختند **لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فَمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**^۶ اگر نه آن بودی که قضای خداوند رفته که این غنیمت بدین اسلام حلال باشد، از بهر شما عذابی بزرگ بود. و علمای عامه و اهل سنت، بدین آیت برهان کنند که جایز است انبیا در امری اجتهاد کنند و در آن اجتهاد ایشان را خطائی افتد تا خدای جل جلاله ایشان را از این خطا برهاند و از راه صواب بیاگاهاند و در تشیید^۷ این سخن، از عمر بن خطاب حدیث کنند که: چون پیغمبر به فدیة رضا داد و کار بر آن نهاد که صبر کنند تا از خداوند حکم برسد، روز دیگر به حضرت پیغمبر شتافتم و رسول خدای را به اتفاق ابوبکر گریان یافتم. سبب پرسیدم؟ فرمود: این گریه بدان است که ما به فدیة رضا دادیم و عذاب ایشان را با من عرضه دادند که نزدیکتر از این درخت بود و اشارت

۱. ابراهیم، ۳۶: حال هر کس از من پیروی کند از من است و هر کس نافرمانی کند تو آمرزنده مهربانی.

۲. اقتفا: پیروی کردن

۳. مائده، ۱۱۸: اگر آنها را عذاب کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را ببخشی، تو نیرومند و فرزانه‌ای.

۴. انفال، ۶۷: سزاوار نیست هیچ پیامبری اسیرانی داشته باشد تا در زمین کشتار بسیار کند، شما متاع دنیا را می‌خواهید ولی خدا خواستار سرای دیگر است.

۵. حطام: گیاه زرد خشک شده و کنایه از مال پست است.

۶. انفال، ۶۸: اگر حکم خدا پیش از این نیامده بود در آنچه گرفتید عذاب بزرگی به شما می‌رسید.

۷. بلند ساختن، پابرجا کردن

کرد به درختی که قریب به آن حضرت واقع بود و مفسران در این آیت سخن بسیار کرده‌اند.

گروهی گویند: مجتهد چون خطائی کند، بر آن خطا معاقب نباشد. و بعضی گویند: این حکم خاص اهل بدر است که ایشان معذب نخواهند بود. و جماعتی گویند: هیچ قومی را به جهت امری که نهی صریح نرسیده باشد، عذاب نکنند. و قیل: المراد ان الفدیة التي أخذوها تستحل لهم^۱.

و هم گویند: اینکه در جنگ أخذ مسلمانان شکسته شدند و ادراک مصائب کردند، بدان سبب بود که در بدر قبول فدیة نمودند، اما علمای شیعه اثنا عشریه، سخن عامه را نپذیرند و انبیا علیهم السلام را به اجتهاد و خطا نسبت نکنند و تواند بود که هم از روایت ایشان بر ایشان برهان کنند، چنانکه ابن حجر در شرح «صحیح بخاری» گوید که: ترمذی و نسائی و ابن حیان و حاکم به اسناد صحیح از علی مرتضی آورده‌اند که: چون سخن بر آن نهاده شد که به حکم خداوند در حق اسرا و اموال کار کنند، جبرئیل علیه السلام به نزدیک رسول خدای آمد و گفت: مخیر ساز اصحاب خویشان را در کشتن اسیران بدر و اخذ فدیة از ایشان، اما دانسته باشند که چون فدیة گیرند، به شمار این اسیران در سال دیگر از مسلمانان مقتول خواهد شد. بدین شرط رخصت خدا حاصل شد. چنانکه این آیت مبارک گواه باشد. فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا^۲. یعنی: بخورید از آنچه به غنیمت و فدیة حاصل کرده‌اید که حلال و پاکیزه است.

پس پیغمبر بدین شرط اصحاب را مخیر ساخت، و ایشان اختیار فدیة کردند و اصحاب رسول خدای را در اخذ فدیة نه همه اندیشه حطام^۳ دنیوی بود؛ بلکه شهادت در أخذ را وصول به جنان جاویدان می دانستند و در طلب شهادت بودند، در این صورت تجویز اجتهاد و خطا بر پیغمبر خدا روا نباشد. اکنون بر سر داستان شویم.

چون کار بر قسمت غنائم و اخذ فدیة قرار گرفت، سعد بن معاذ عرض کرد: یا

۱. یعنی: و بعضی گفته‌اند: مقصود این است که فدیة‌ای که اهل بدر از اسیران گرفتند، برای آنها حلال است. ۲. انفال، ۶۹: از غنیمتی که گرفتید، بخورید که حلال و پاکیزه است.

۳. حطام، کنایه از مال پست و بی ارزش است.

رسول الله! ما جماعتی بودیم که پاس عریش می داشتیم و جهاد نکردیم و جمعی جهاد می کردند و گروهی اسیر می گرفتند، اگر غنایم بهره جهادکنندگان است، بسیار از اصحاب را نصیبه‌ای^۱ نخواهد رسید. و از این روی در میان صحابه سخن در افتاد و هریک از این سه گروه، خویشان را در اخذ غنیمت اولی می دانستند. پس خدای این آیت فرستاد: **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ**^۲ یعنی: ای محمد سؤال می کنند ترا از غنایم. بگو: اموال از خدا و رسول اوست. چون مردمان این معنی را دانستند و مأیوس شدند و از منازعت باز نشستند. رسول خدای، عبدالله انصاری را از بنی النجار که حافظ غنایم بود، فرمود تا آن اموال را حاضر ساخت و خمس خویشان را نیز جدا نکرد که بهره اصحاب زیادت باشد و آن غنیمت را بر جمله مجاهدین^۳ بدر قسمت کرد و هر که شهید شده بود، بهره او را به اهل او رسانید و آن هشت (۸) کس را که از سفر بدر تخلف داشتند،^۴ چنانکه مرقوم افتاد، هم نصیبه فرستاد.

در شناختن ذوالفقار

در این وقت سعد بن ابی وقاص عرض کرد که: سواره مجاهد را مانند پیاده ضعیف بهره می فرمائید؟ فرمود: **تَكَلَّتْكَ أُمَّكَ** خداوند به برکت ضعف، شما را نصرت داد. آنگاه شتری که ابوجهل بر آن سوار بود از بهر خود اختیار فرمود، و شمشیر عاص بن منبّه بن حجاج را که «ذوالفقار» نام داشت، به امیرالمؤمنین حیدر داد و (ذوالفقار) به فتح فاء جمع فقاره است. همانا در پشت آن تیغ فقرات^۵ بود. و هم گفته اند چون علی عليه السلام، عاص را بکشت آن شمشیر را خویشان برگرفت و آن تیغ بعد از شهادت امیرالمؤمنین، به میراث می رفت تا به محمد بن عبدالله بن حسن بن علی عليه السلام رسید و در جنگ منصور عباسی چون شهادت خویش نزدیک

۱. نصیبه: بهره و قسمت.

۲. انفال، ۱: در باره انفال (غنایم) از تو می پرسند، بگو: انفال از آن خدا و پیامبر است.

۳. جمله مجاهدین: تمام جنگجویان

۴. در جنگ بدر حاضر نشدند

۵. فقرات پشت از گردن تا مقعد (س).

دانست، مردی از بنی النجار را که چهارصد (۴۰۰) دینار بدو مدیون بود بخواند و ذوالفقار بدو داد و گفت: خُذِ السَّيْفَ فَإِنَّكَ لَا تُلْقَى أَحَدًا مِنْ آلِ أَبِيطَالِبٍ، إِلَّا أَخَذَهُ مِنْكَ وَ أَعْطَاكَ حَقَّكَ.

و از آن پس چون جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه و یمن شد، آن مرد را طلب کرد و چهارصد (۴۰۰) دینار بدو داد و تیغ بستد و از او به مهدی منصور رسید و با خلفای عباسی می رفت. اصمعی گوید: رَأَيْتُ الرَّشِيدَ يَطُوسُ مُتَقَلِّدًا سَيْفًا فَقَالَ يَا أَصْمَعِي أَرَيْكَ ذَا الْفَقَارِ؟ قُلْتُ بَلَى جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، فَقَالَ أَسْأَلُ: سَيْفِي هَذَا فَسَلَّتُهُ فَإِذَا فِيهِ اثْنَتَا عَشَرَ فِقَارَةً. هم بر سر داستان شویم.

چون رسول خدای قسمت غنیمت به پای برد، ابو عبیده مولای قره بن عبد که حجاج آن حضرت بود، از مدینه به استقبال برسد و ارمغانی از خرما و شیر پیش نهاد. رسول خدای اصحاب را پیش خواند تا بخوردند. چون کاسه تهی شد از هرکس چیزی بستند و بدان کاسه افکنده و حجاج را داد.

[مژده فتح بدر]

آنگاه خواست تا مژده این فتح به مدینه رساند، پس عبدالله بن رواحه را طلب فرموده او را به محلات فرازین مدینه مأمور داشت و زید بن حارثه را فرمود تا به محلات فرودین برود. و این هر دو مردم را بیاگاهانند که رسول خدا روز جمعه هفدهم رمضان بر مشرکین نصرت یافت و ایشان را منهب و مقتول فرمود.

پس هر دو تن به سرعت تمام سوی مدینه شدند؛ و آن هنگام رسیدند که مردم از تشییع جنازه و دفن رقیه دختر رسول خدای که در سرای عثمان بود فراغت یافته مراجعت می نمودند. زید بن حارثه بانگ برداشت که ای مردمان شاد و شادخوار باشید که پیغمبر خدا بر اعدا ظفر جست و عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند. و نام کشتگان و اسیران را یک یک بر زبان می راند و مردم در عجب می رفتند و بر شگفتی می افزودند. أسامة بن زید گفت: ای پدر راست می گوئی؟ و زید بر صدق سخن، سوگند یاد می کرد. و هرکس همی گفت: این چون تواند بود؟

[رسیدن رسول خدای به مدینه]

پس از آن سوی رسول خدا کوچ داده به رَوْحاً آمد و مردم مدینه از اینجانب به استقبال همی شدند. در ارض رَوْحاً پیغمبر انجمنی کرد و مردم مدینه برسیدند و گرد او بنشستند. اُسامة بن سَلَمه با شمشیر کشیده، در نزد آن حضرت ایستاده بود و این اُسامة در حرب و ضرب دلیری‌ها کرده و مردانگیها نمود. پس مردم مدینه از کوشش و کشش جنگ از او پرسش می‌کردند و او می‌گفت: ایشان را چون کنده پیران زشت‌روی که سر پرموی داشتند یافتیم و بر فراز ایشان شتافتیم و همی خستیم و همی بستیم.

پیغمبر را استخفاف او با قریش پسندید نیفتاد^۱. بانگ به او زد که: ایشان شیران و دلیران قریش بودند، فرشتگان آن جماعت را خسته و بسته کردند و خدای آن گروه را هزیمت داد و شما را غنیمت نهاد. و اصحاب گفتند: این فتح نه به قوت بازوی ما بود، زیرا بسیار کس از مشرکان را دیدیم که سر از تن جدا شد و آن کس که شمشیر می‌زد دیدار نبود و گروهی چون شتران بسته به روی می‌افتادند و ما می‌رفتیم و سر ایشان برمی‌گرفتیم.

و عبدالله بن اُنَیس در موضع تُرَبان^۲ به استقبال رسید و عرض کرد: که روز خروج مریض شدم و دوش تب مرا زایل شد و امروز به خدمت آمدم. پیغمبر عذر او را بپذیرفت و اَسَید بن حُضَیر عرض کرد: که اگر دانستم کار به مقاتله خواهد رفت هرگز تخلف نمی‌کردم. رسول خدا تصدیق او فرمود.

مع‌القصة رسول خدا روز دیگر با لشکریان و پذیره‌شدگان^۳ ساز راه کرده وارد مدینه شد و در خانه سَوْدَه بنت زَمَعَة بن اسود زوجه خود فرود آمد و در این جنگ زمعه پدر سَوْدَه با دو برادر که عقیل و حارث نام داشتند، مقتول بودند و سَوْدَه بر مرگ پدر و دو عمّ سخت می‌گریست.

رسول خدای را ناخوش افتاد و شبانگاه برخاسته به خانه عایشه شد و شب را در آنجا بخفت. صبحگاه عبدالله بن کعب و سُقران مولای پیغمبر با گروهی که حافظ

۱. سبک و خوار شمردن او قریش را پسندیده نیفتاد.

۲. تُرَبان: در پهلوی جُحفه واقع است و آب فراوان دارد.

۳. استقبال‌کنندگان

اسیران بودند و ایشان را از دنبال لشکر می‌راندند وارد مدینه شدند و منزل پیغمبر را پرسش نمودند؟

مردم چون آن حضرت را در خانه سَوْدَه می‌دانستند، ایشان را بدانجا رهنمون شدند، لاجرم اسیران به در خانه سَوْدَه فرود آمدند. و از آن سوی چون پیغمبر این بدانست، مکروه داشت و هم روا ندید که آن جماعت را به خانه عایشه طلب فرماید، ناچار به سوی خانه سَوْدَه شد، وقتی برسید که سَوْدَه از غایت غیرت و غم عم و پدر، اسیران را ملامت می‌کرد و سهیل بن عمرو را مخاطب ساخته می‌گفت: همچنان به خواری و ذلت دست ببند دادید تا اسیر و دستگیر شدید، چرا چون پدر من و دو برادرش مردانه نکوشیدید و شربت مرگ ننوشیدید؟

و این سهیل بن عمرو، ابویزید کنیت داشت و ملقب به ذوالانیاب^۱ بود، از بهر آنکه لب فرازین او شکافته بود و دندانهای زیرین او نمایان بود و او در مکه مکانتی تمام داشت و مردم را بسیار وقت به ترید طعام می‌داد، چنانکه اُمیة بن ابی الصلت در مدح او گوید:

يَا بَايَزِيدَ رَأَيْتُ سَيْبِكَ وَاسِعاً وَ سَمَاءَ جُودِكَ تَسْتَهْلُ فْتَمَطِرُ

بالجمله در جنگ بدر، مالک بن دحشم او را اسیر گرفت و این شعر بگفت:

أَسْرْتُ سُهَيْلاً فَلَا أَبْتَعِي بِهِ غَيْرَهُ مِنْ جَمِيعِ الْأُمَمِ
وَ خِنْدِفٌ تَعْلَمُ أَنَّ الْفَتَى سُهَيْلاً فَتَاهَا إِذَا مَا ظَلِمَ
ضَرَبْتُ بِذِي الشَّفْرِ حَتَّى أَنْثَى وَ أَكْرَهْتُ نَفْسِي عَلَى ذِي الْعَلَمِ^۲

و در عرض راه نزدیک به منزل سقیاء، سهیل با مالک گفت که: مرا آب تاختن باید. مالک او را به کناری آورد و نگران او بود. سهیل گفت: مرا شرم می‌آید دور شو از من. چون مالک از او به یک سوی شد، دست خود را از بند برآورد و بگریخت. ناگاه مالک بدانست و فریاد برداشت و از قفای اودوان گشت. جماعتی از اصحاب بیرون شدند و پیغمبر نیز بیرون شد و نخستین آن حضرت او را بیافت و فرمان داد تا دست

۱. دارای نیشها (دندانهای تیز جلو دهن)

۲. سهیل را اسیر کردم و در همه امت‌ها هیچ اسیری را همچون او نمی‌دانم، خندف می‌داند که هرگاه ستم روا شود، جوانمردترین جوانانش سهیل است، با شمشیر خود چندان ضربت زد که خمیده شد و خود را در برابر این لب شکری به زحمت وا داشتم.

و گردن او را بیستند و تا مدینه او را پیاده آوردند از اینجا بود که سَوْدَه او را از تمامت اسیران ذلیل تر یافت و بند او را استوار دید و با او خطاب کرد و آن کلمات بگفت. مع القصة پیغمبر را از کلمات او غضب گرفت و گفت: ای سَوْدَه کافران را بر خدا و رسول او برمی آشوبی و بر جنگ مسلمانان برمی آغالی^۱؟ و از خشم به خانه او نرفت و همچنان سَوْدَه را بر پای طلاق گفت و به خانه عایشه باز شد و اسیران را بدانجا برد. پس سَوْدَه همه روزه می گریست هم از غم پدر و هم از عار طلاق و هرچند کس فرستاد و نزد پیغمبر پوزش نمود^۲، به اجابت مقرون نگشت. و از آن سوی جدش اَسُود بن یغوث که مردی پیر و نابینا بود، در مکه نوحه همی کرد و بر مرگ فرزندان مرثیه همی گفت و آن مرثی را به سَوْدَه می فرستاد و او می خواند و می گریست.

در خبر است که چون کفار قریش از جنگ بدر باز مکه شدند، ابوسفیان و دیگر بزرگان حکم دادند که هیچ کس بر کشته خویش نگرید تا مبادا کین و خشم ایشان اندک شود. اسود نیز لب از گریه بسته داشت. شبی چنان افتاد که نوحه زنی گوشزد او گشت. غلام خویش را فرمود: بازپرسی کند، باشد که سوگواری کشتگان را اجازت رفته باشد^۳ تا من نیز بر فرزندان خویش بگریم. چون مکشوف داشتند، معلوم شد که آن زن شتری یاوه کرده و بر شتر گمشده خویش می گرید. اسود گفت: این زن بر شتر خود می گرید، من بر فرزندان خود نگریم. این بگفت و ناله برکشید و این شعرها انشاد کرد:

و يَمْنَعُهَا مِنَ النَّوْمِ السُّهُودُ	أَتَبْكِي أَنْ يَضِلَّ لَهَا بَعِيرٌ
عَلَى بَدْرِ تَقَاصَرَتِ الْجُدُودُ	فَلَا تَبْكِي عَلَى بَكْرِ وَ لَكِنْ
وَ ابْكِي حَارِثًا أَسَدًا الْأَسُودُ	فَأَبْكِي إِنْ بَكَيْتِ عَلَى عَقِيلٍ
وَ مَا لِأَبِي حَكِيمَةَ مِنْ نَدِيدِ	وَ بَكْيِهِمْ وَ لَا تُسْمِي جَمِيعًا
وَ مَخْزُومَ وَ رَهْطَ أَبِي الْوَلِيدِ	عَلَى بَدْرِ سِرَاةِ بَنِي هَضِيصٍ
وَ لَوْلَا يَوْمَ بَدْرِ لَمْ يَسُودُوا ^۴	أَلَا قَدْ سَادَ بَعْدَهُمْ رِجَالٌ

۱. آغالیدن: برانگیختن و شورانیدن

۲. پوزش نمودن: به معنی عذر خواستن است.

۳. به عزاداری برای کشتگان اجازه داده اند.

۴. می گوید از این که شتری از او گم شده است و ناآرامی او را از خواب باز می دارد. بر شتر ←

و همچنان حبیب بن زُئعری، بر کشتگان بدر نوحه همی کرد و سخت همی گریست. حسان بن ثابت چون این بدانست، شعری چند انشاد کرد:

إِنِّكَ بَكَتْ عَيْنَاكَ ثُمَّ تَبَادَرَتْ	بَدَمَ يَهْلُ غُرُوبِهَا بِسِجَامِ
مَاذَا بَكَيتَ عَلَى الَّذِينَ تَتَابَعُوا	هَلَّا ذَكَرْتَ مَكَارِمَ الْأَقْوَامِ
وَذَكَرْتَ مِنَّا مَا جِدَّا ذَاهِمَةً	سَمَّحَ الْخَلَائِقِ مَا جَدَّ الْأَقْدَامِ
أَعْنِي النَّبِيَّ أَخَا التَّكْرُمِ وَالنَّدَى	وَ أَبْرَ مَنْ يُؤَلِّى عَلَى الْأَقْسَامِ
فَلِمِثْلِهِ وَلِمِثْلٍ مَا يَدْعُوا لَهُ	كَانَ الْمُمَدِّحُ ثُمَّ غَيْرَ كَهَامِ

بالجمله زنان مدینه، سوژه را گفتند: از پیغمبر دستوری بخواه و راه مکه پیش گیر. گفت: دو عار بر پدر روا ندارم: نخست آنکه پسرانش را کشتند و دیگر دخترش را بیرون کردند. عاقبت روزی به خانه عایشه رفت و در آنجا بود تا پیغمبر بیامد و خود با آن حضرت سخن کرد و پوزش نمود و عرض کرد: یا رسول الله من زنی پیرم و آن حاجت ندارم که زنان از مردان دارند، آن می خواهم که روز رستخیز چون زنان را به بهشت برند، مرا از میانه جدا نکنند. اکنون مرا بپذیر و آن شب که نوبت من است، به خانه عایشه باش تا از میان زنان عایشه را دو نوبت باشد. و عایشه نیز به ضراعت^۱ و شفاعت برخاست، تا رسول خدای دیگر باره او را بپذیرفت. بالجمله باز به انجام داستان پردازیم.

چون رسول خدای اسیران را به در خانه عایشه حاضر ساخت، هر اسیر را بدان کس سپرد که اسیر ساخته بود و فرمود: اگر خواهید گردن بزنید و اگر نه بدارید تا از مکه فدیة بیاورند، و آزاد سازند. عبدالله بن مسعود گفت: یا رسول الله: إِلَّا سُهَيْلُ بْنُ بَيْضَاءَ. پیغمبر ساکت شد و بعد از لحظه ای فرمود: إِلَّا سُهَيْلُ بْنُ بَيْضَاءَ. عبدالله بن مسعود گوید: هیچ ساعت بر من چنان صعب نرفت که پیغمبر ساکت بود و من از آن جرأت در سخن، در دهشت و محن بودم و هیچ ساعت خوشتر از آن بر من نرفت که

→ گریه مکن، اما بر بدر گریه کن که چهره ها کوچک شدند. اگر می گویی بر عقیل گریه کن و بر حارث که شیر شیران بود. بر همه گریه کن و از هیچ یک به ستوه میا، هر چند که ابی حکیمه را نظیر و مانندی نبود. بر بدر گریه کن و بزرگان بنی هیصص و مخزوم و گروه ابوولید. آری پس از ایشان کسانی سالار شدند که اگر روز بدر نمی بود هرگز به سالاری نمی رسیدند. ۱. ضراعت: زاری کردن.

آن حضرت با من موافقت کرد و فرمود: *الّا سهیل بن بیضا*.

آنگاه پیغمبر با اصحاب فرمود: اسیران را نیکو بدارید و نیکوئی کنید و از مساکین فدیة نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت دانستند^۱ حکم رفت که هریک ده (۱۰) تن از کودکان انصار را خط بیاموزند و آزاد باشند و هر که را مال و ثروتی باشد، به مقدار توانائی و استطاعت فدیة دهد و فدیة هیچ کس از هزار (۱۰۰۰) درهم کمتر و زیاده از چهار هزار (۴۰۰۰) درهم نبود.

در این وقت *أبو عَزَّة* شاعر عرض کرد: یا رسول الله من مردی مسکینم و پنج دختر دارم، اگر مرا آزاد کنی دیگر به جنگ مسلمانان نیایم و کس را تحریض^۲ نکنم. از وی این عهد بستند و آزاد کردند.

آنگاه پیغمبر با عباس فرمود: ای عمّ تو از جمله اسیران گرامی تری و ثروت بر زیادت داری، لاجرم بر تو است که فدیة چهار کس بدهی و از بند اسر برهی. نخستین: از بهر خود، و دویم: از بهر برادرزاده ات *عقیل بن ابی طالب*، و سیم: *نوفل بن الحارث*، و چهارم: از بهر حلیف خود *عُتْبَة بن جَحْدَم*، چه ایشان را دست از مال و حطام دنیوی تهی باشد.

عباس عرض کرد که: من از جمله مسلمانانم و بر من اسر و فدیة لازم نیفتد. پیغمبر فرمود: اسلام ترا خدای نیک داند، اما چون به صورت ظاهر در سایه رایت^۳ کفار آمدی و با ما رزم دادی فدیة بایدت داد. عرض کرد: مرا از مال چیزی نباشد. آیا روا می داری که عمّ تو نزدیک مردمان دست کشد و دستخوش این و آن گردد؟ و آن حضرت فرمود: ای عم: آن زر که هنگام خروج از مکه با زوجه خویش *ام الفضل* سپردی و قسمت آن معلوم کردی و گفתי اگر من از این سفر بازنشوم، بدین گونه تو را و فرزندان تو را قسمت باشد، بفرمای تا به مدینه حمل کنند و کار فدیة بدان راست کن. عباس در عجب شد و گفت: تو این چه می دانی که هیچ کس با من حاضر نبود؟ و اندرز مرا با *ام الفضل* نشنود. پیغمبر فرمود: خدای مرا آگهی داد. عباس گفت: *أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ*.

آنگاه عرض کرد که در این سفر بیست (۲۰) اوقیه زر با من بود، از بهر آنکه چون

۲. تحریض: وادار کردن

۱. خواندن و نوشتن می دانستند.

۳. رایت: پرچم

نوبت علف و آذوقه لشکر مرا افتد، کار ایشان راست کنم. مسلمانان آن زر از من به غنیمت بردند، اکنون که از فدیة من می‌طلبی اگر به حساب برگیری دور نیست. پیغمبر فرمود تو آن زر از بهر آن حمل دادی که کار لشکریان راست کنی تا با ما نبرد آزمایند هرگز به حساب فدیة نتوان گرفت. و خدای این آیت فرستاد: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَشْرَىٰ إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرَ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ**^۱ یعنی: بگو ای پیغمبر اسیران را، اگر بداند خدا در دل شما خیری باشد، عطا کند شما را بهتر از آن که از شما گرفته شده، و بیامرزد شما را که آمرزنده و مهربان است.

پس عباس فدیة چهار تن بداد و عقیل و نُوْفَل و عُتْبَه نیز ایمان آوردند و همگان در مدینه ملازم حضرت پیغمبر شدند.

در خبر است که وقتی پیغمبر با عباس فرمود که ردای خود را بگشای و مالی فره^۲ بدو عطا کرد و فرمود: این از جمله آن است که خدای فرمود: **يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ**^۳.

اکنون بازائیم به حدیث قریش که بعد از هزیمت چگونه شدند:

[قریشیان بعد از هزیمت]

گویند: از جمله هزیمتیان اول کس **حَيْسُمَان** بن **عبدالله الخزاعی** که شتری رونده داشت، به مکه درآمد. مردمان مکه در گرد او انجمن شدند و همی در کار محاربت و مضاربت سخن کردند و پرسش فرمودند که فتح که را و هزیمت که را افتاد. **حَيْسُمَان** گفت: چه می‌پرسید و من چگویم؟! و بزرگان قریش را یک یک برشمرد و گفت: همه مقتول گشتند. چون به نام **أمیة** بن **خلف** رسید، صفوان پسر او حاضر بود و اصفا می‌فرمود، گفت: ای مردمان از این مجنون چه می‌پرسید که با خویشان نیست و عقل او را آفت رسیده، اگر خواهید، هم اکنون پرسید که حال

۱. انفال، ۷۰: ای پیامبر به اسیرانی که در اختیار دارید بگو: اگر خدا خیری در دلتان باز یابد بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما خواهد داد و شما را بیامرزد که خدا آمرزنده مهربان است.

۲. فره: وافر؛ بسیار ۳. سوره انفال، آیه ۷۰.

صفوان بن أمیه چیست؟ حَیْثُمان گفت: این چه سخن است؟ اینک صفوان است در برابر من و به چشم خویشتن نگریستم که پدر و برادر او را کشتند. هایاهوئی عجب در مردم افتاد و ناگاه ابولهب برسد و او نیز از این سخنان سخت شگفت بود. در این هنگام ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که نیز از هزیمتیان بود، از راه برسد. ابولهب گفت: ای فرزند برادر من تو خبر بگویی که به تحقیق سخن کنی. گفت: ای عم چگویم که ما چون با اصحاب محمد رو باروی شدیم، بر جای خشک بماندیم و همی دیدیم که سلاح جنگ از ما می گشایند و دست ما بر پشت می بندند و به روایتی بالای سر مردان سفید جامه ای نگریستیم که بر اسبان ابلق^۱ سوار بودند و هیچ کس را با ایشان دست نبود. ابورافع غلام عباس بن عبدالمطلب گفت: سوگند با خدای که ایشان فرشتگان بوده اند. ابولهب از سخن او در غضب شد و مشتی بر روی او زد و او را برگرفته به زمین کوفت و با تازیانه اش زحمت فراوان می کرد. أم الفضل زوجه عباس، چون این بدانست، در خشم شد و ستون خیمه برگرفته به سوی ابولهب بشتافت و ناگاه از قفایش برآمده، بر سرش کوفت، چنانکه خون از آن برفت و گفت: اگر عباس غایب نبودی، تو با غلامش این نتوانستی کرد؟ پس مردم ایشان را از هم باز نشانند.

و ابولهب به خانه خویش شد و در رنج و تعب می زیست و چون هفت (۷) روز بگذشت، خدای مرض عدسه را بر او مسلط کرد و آن مرضی بود که در بدن دانه ها برمی آمد و ناچار کار به هلاکت می رفت و معاشران^۲ را مانند طاعون سرایت می نمود، لاجرم ابولهب را چون این تعب افتاد و جان بداد، زن و فرزند از بیم گزند با او نزدیک نتوانستند شد و سه روز جسد پلید او بر جای بود و مردمان مکه اهل او را از تقاعد در دفن او ملامت می کردند. عاقبت الامر حمالان را به اجرت گرفته نعش او را تا سر راه عمّر^۳ حمل دادند و به کوی^۴ اندرش افکندند و فرزندان و خویشان از دور ایستاده سنگ و خاک به سوی او پرتاب کرده تا جسدش پوشیده شد و تاکنون هر که بدانجا گذرد، سنگی چند بدو افکند. اینک مانند تلی بزرگ شده است.

۱. ابلق: سیاه و سفید

۲. معاشران: کسی که با او رفت و آمد دارند

۳. عمر: نام کوهی بر سر راه مکه.

۴. کو: به فتح کاف عجمی، جای پست و مفاک را گویند.

بالجمله چون خبر جنگ از پی هم برسید و مکشوف افتاد که کار بر چگونه رفته است و معلوم کردند که اسیران در مدینه محبوسند و بی فدیة مخلصی^۱ ندارند، بزرگان قریش گرد هم برآمدند و گفتند: باید هرکس فکر زر کند و اسیر خود را آزاد سازد و اسیران بدین نام و نسب بودند:

اسرای قریش

از جماعت بنی هاشم: چهار (۴) کس اسیر شد، اول: عباس بن عبدالمطلب و او را ابوالیسر کعب بن عمرو اسیر گرفت. دویم: عقیل بن ابی طالب، اسیر عبیده بن اوس الظفری شد. سیم: نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را جبار بن صخر اسیر گرفت. چهارم: یک تن حلیف بنی هاشم که عتبه نام داشت از قبیلۀ بنی فهر اسیر شد. و از بنی مطلب بن عبد مناف: دو (۲) تن اسیر شد: اول: سایب بن عبد مناف، دویم: عبید بن عمرو بن علقمة بن حلان. ایشان را سلمة بن أسلم بن جریش الأشهلّی اسیر گرفت و چون مسکین بودند، رسول خدا بی فدیة هر دو تن را آزاد ساخت.

و از قبیلۀ بنی عبدشمس بن عبدمناف: هشت (۸) تن اسیر شدند: اول: عتبه بن ابی معیط - چنانکه مرقوم شد -^۲. دویم: حارث بن وجرّة بن ابی عمرو بن امیه او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفت و ولید بن عقبه بن ابی معیط به مدینه آمد و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة کرد و او را آزاد ساخت. سیم: عمرو بن ابی سفیان و او را علی رضی الله عنه اسیر گرفت - چنانکه به شرح می رود -. چهارم: ابوالعاص بن الربیع، او را خراش بن صمّه اسیر کرد و عمرو بن الربیع برادرش از بهر خلاص او به مدینه شد؛ و شرح حال ابی العاص نیز مرقوم می شود. پنجم: حلیف ایشان ابوریشة. ششم: عمرو بن الازرق، این هر دو تن را نیز عمرو بن ربیع فدا داد و رها ساخت. هفتم: عقبه بن الحارث الحضمی، او را عمارة بن حزم اسیر گرفت و به حکم قرعه، بهره ابی بن کعب شد؛ و عمرو بن ابی سفیان بن امیه فدیة او بداد. هشتم: نوفل بن عبدشمس و

۲. به دستور پیامبر (ص) به قتل رسید.

۱. مخلص: جای نجات و رهائی

او را عمار بن یاسر اسیر کرد و پسر عمش از بهر نجات او به مدینه آمد.
و از قبیله بنی نوفل بن عبدمناف: سه (۳) تن اسیر شد: اول: عدی بن الخیار و او را خراش بن صمّه اسیر کرد. دویم: حلیف ایشان عثمان بن عبدشمس بن אחی عتبّه بن غزوان و او را حارثه بن النعمان اسیر گرفت. سیم: ابو ثور و او را ابو مؤرثد الغنوی اسیر کرد و فدیة ایشان را جبیر بن مطعم بداد.

و از بنی عبدالدار بن قصى: دو (۲) کس اسیر شد: اول: ابو عزیر بن عمیر و او را ابوالیسر اسیر گرفت و به حکم قرعه بهره مخرز بن نضله شد برادر اعیانی ابو عزیر، مضعب که از جمله مهاجرین بود، با مخرز گفت: ابو عزیر را رایگان از دست نگذاری که مادر او را در مکه مال و ثروت فراوان است. ابو عزیر چون این بشنید، با مضعب گفت: این بود شفاعت تو در حق برادر؟ مضعب گفت: تو برادر من نیستی، بلکه برادر من مخرز است. بالجمله چهار هزار (۴۰۰۰) دینار مادر ابو عزیر به فدای او فرستاد. دویم: الأسود بن عامر بن الحارث بن السباق و او را حمزه اسیر گرفت و از بهر خلاص ایشان طلحة بن ابی طلحة به مدینه آمد.

و از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی بن قصى: سه (۳) کس اسیر شد: اول: سائب بن ابی حبیث بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد. دوم: عثمان بن الحویث بن عثمان بن اسد بن عبدالعزی او را حاطب بن ابی بلتعّه اسیر گرفت. سیم: سالم بن شمّاخ او را سعد ابی وقاص اسیر نمود و فدیة ایشان را هریک چهار هزار (۴۰۰۰) دینار، عثمان بن ابی حبیث به مدینه آورد.

و از قبیله بنی تمیم بن مرّه یک تن اسیر شد و در مدینه جان بداد و او مالک بن عبدالله بن عثمان بود که به دست قطبّه بن عامر بن حدیده اسیر شد.

و از قبیله بنی مخزوم ده (۱۰) کس اسیر شد: اول: خالد بن هشام بن المغیره و او را سواد بن غزیه اسیر نمود. دویم: أمیة بن ابی حذیفه بن المغیره و او را بلال اسیر گرفت. سیم: عثمان بن عبدالله بن المغیره و او را واقد بن عبدالله التمیمی اسیر گرفت و گفت: منت خدای را که مرا بر تو نصرت کرد و تو آن کسی که در روز نخله اسیر شدی و به سلامت رها گشتی، چنانکه قصه او در سربّه عبدالله بن جحش مرقوم شد. بالجمله عبدالله بن ابی ربیع فدیة هریک از این سه (۳) تن را به چهار هزار (۴۰۰۰) دینار به مدینه آورد. چهارم: ولید بن الولید بن المغیره و او را عبدالله

بن جَحْش اسیر کرد و برادران او خالد و هشام برای خلاص او به مدینه آمدند و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار بدادند و او را با خود بیردند، از منزل ذوالحلیفه فرار کرده به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای ایمان آورد و عرض کرد که: نخواستم قبل از ادای فدیة مسلمانان بگیرم. پنجم: قیس بن السائب او را عبادة بن الحسحاس اسیر نمود و برادرش قروه او را چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة آورد. ششم: از جماعت ابی رفاعه صیفی بن ابی رفاعه بن عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم اسیر شد، و چون مسکین بود بی آنکه فدیة دهد رها شد. هفتم: ابوالمنذر بن ابی رفاعه بن عاید اسیر شد و دو هزار (۲۰۰۰) دینار فدیة او کردند. هشتم: عبدالله بن عطاء بن السائب بن عابد بن عبدالله و او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفت و هزار (۱۰۰۰) دینار فدیة او گشت. نهم: مطلب بن حنطب بن الحارث بن عبید بن عمر بن مخزوم و او را ابویوب انصاری اسیر گرفت و چون مسکین بود، بی بها رها گشت. دهم: خالد بن الاعلم العقیلی حلیف بنی مخزوم قائل این شعر:

بیت

وَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تُدْمِي كَلُومِنَا وَ لَكِن عَلَى أَقْدَامِنَا تَقَطِرُ الدَّمَاءُ
و او اول کسی است که از میدان جنگ هزیمت جست و او را حباب بن منذر اسیر گرفت و عکرمة بن ابی جهل فدیة او را به مدینه آورد.
و از جماعت بنی جَمَح: پنج (۵) تن اسیر گشت: اول: عبدالله بن ابی بن خلف و او را فروة بن عمرو البیاضی اسیر گرفت و پدرش فدیة او را به مدینه حمل داد.
دویم: ابوعیزه شاعر، هو عمرو بن عبدالله بن وهب و او را بی بها رسول خدا رها ساخت و در جنگ احد دیگر باره اسیر و مقتول گشت - چنانکه مرقوم می شود - .
سیم: وهب بن عمیر بن وهب و او را رفاعه بن الرافع الزرقی اسیر نمود - چنانکه قصه او مذکور می شود - چهارم: ربیعة بن دراج بن العنابس بن اهبان بن وهب بن حذافة بن جمح، او نیز مسکین بود و به فدیة اندک رها شد. پنجم: فاکهه مولای امیة بن خلف و او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد.

و از جماعت بنی سهم بن عمرو: چهار (۴) کس اسیر شد: اول: ابووداعة بن صبییره و نخستین پسر او چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة او را به مدینه آورد. دویم:

فَرَوَةَ بنِ حُنَيْسِ بنِ حُدَافَةَ بنِ سَعِيدِ بنِ سَهْمٍ^۱ و او را ثابت بن أَقْرَمِ اسیر گرفت و عمرو بن قیس چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة او کرد. سیم: حَنْظَلَةُ بنِ قَبِيصَةَ بنِ حُدَافَةَ بنِ سَعْدِ و او را عثمان بن مَظْعُونِ اسیر کرد. چهارم: حَجَّاجِ بنِ الْحَارِثِ بنِ قَیْسِ بنِ سَعْدِ بنِ سَهْمِ و او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد و از دست او بیرون شد و ابوداود مازنی مأخوذش داشت.

و از جماعت بنی مالک بن حَسَلِ: سه (۳) تن اسیر شد: اول: سُهَيْلِ بنِ عَمْرٍو بنِ عَبْدِ شَمْسِ بنِ عَبْدِوَدِّ بنِ نَصْرِ بنِ مَالِكِ و او را مالک بن الدُّخْشَمِ اسیر نمود و مِکْرَزِ بنِ حَفْصِ بنِ الْاِحْنَفِ^۲ به مدینه آمد و به جای او محبوس شد، آنگاه سهیل برفت و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة خود را بفرستاد و مِکْرَزِ را رها ساخت^۳. دویم: عبدالله بن زَمَعَةَ بنِ قَیْسِ بنِ نَصْرِ بنِ مَالِكِ و او را عُمَيْرِ بنِ عَوْفِ مَوْلایِ سَهیلِ بنِ عَمْرٍو اسیر کرد. سیم: عَبْدِ الْعَزْزِیِ بنِ مَشْنُوِ بنِ وَقْدَانَ بنِ قَیْسِ بنِ عَبْدِ شَمْسِ بنِ عَبْدِوَدِّ بنِ نَصْرِ بنِ مَالِكِ و او را نعمان بن مالک اسیر کرد؛ و این آن کس است که بعد از اسلام رسول خدایش عبدالرحمن نام نهاد.

و از قبیله بنی فهر: دو (۲) تن اسیر شد: اول: طَفَّیْلِ بنِ أَبِي قُنْبُعِ. دویم: عَتَبَةَ ابْنِ جَحْدَمِ حَلِيفِ عَبَّاسِ بنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ و این به روایت ابن اسحق مرقوم شد، جز عَتَبَةَ بنِ جَحْدَمِ.

و این اسامی که مرقوم می شود از عتبه تا به آخر به روایت هشام است.

بالجمله از بنی المطلب بن عبدمناف: سه (۳) تن اسیر شد: اول: عَقِيلِ بنِ عَمْرٍو حَلِيفِ اِيشَانِ، دویم: برادرش تَيْمِ بنِ عَمْرٍو؛ سیم: پسرش.

و از جماعت بنی نوفل بن عبدمناف: دو (۲) تن اسیر شد: اول: خَالِدِ بنِ أُسَيْدِ بنِ أَبِي الْعَيْصِ، دویم: أَبُو الْعُرَيْضِ يَسَارِ مَوْلایِ عَاصِ بنِ امِيه. و از موالی بنی نوفل یک

۱. متن: فروة حنيس بن حداة بن سعيد بن سهم.

۲. واقدی: مکرز بن حفص بن احیف (مغازی، ۱/۱۰۸).

۳. به روایت واقدی: چون مکرز در مورد پرداخت فدیة سهیل با مسلمانان به توافق رسید و قرار شد که چهار هزار درهم بپردازد، گفتند: مال بیاور. گفت: بسیار خوب، حالا مردی را به جای مردی نگهدارید و او را رها سازید. عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد هم تصدیق کردند و گفتند: مردی در برابر مردی. سهیل را آزاد کردند و مکرز را به جای او حبس کردند و سهیل از مکه مال را فرستاد. (مغازی، ۱/۱۰۸).

تن اسیر شد و او تَبَّهَان نام داشت.

و از بنی اَسَد بن عبد العزى بن قصى، یک تن اسیر شد و او عبدالله بن حمید بن زُهَیْر بن الحارث بود.

و از بنی عبدالدار بن قُصَى یک تن اسیر شد و او عقیل، حلیف ایشان بود، از مردم یمن.

و از بنی تَیْم بن مُرَّة دو تن اسیر شد: اول: مُسافِع بن عیاص بن صَخْر بن عامر. دوم: جابر بن زبیر حلیف ایشان.

و از بنی مَحْزُوم بن یَقْظَه یک تن اسیر شد و او قیس بن السائب بود.

و از بنی جَمَح بن عمرو: شش (۶) تن اسیر شد: اول: عمرو بن اَبی بن خلف. دوم: اَبورهم بن عبدالله حلیف ایشان. سوم: یک تن حلیف دیگر از ایشان، چهارم: مولای امیه بن خلف که نِسْطاس نام داشت. پنجم: مولای دیگر امیه که نامش معلوم نیست. ششم: نیز اَبورافع غلام امیه.

و از بنی سهم بن عمرو یک تن اسیر شد: و او اَسلم بن نبیة بن الحجاج بود.

و از بنی عامر بن لُوی دو (۲) تن اسیر شد: اول: حبیب بن جابر. دوم: سائب بن مالک.

و از بنی الحارث بن فِهر دو (۲) تن اسیر شد: اول: شافع. دوم: شفیع، حلیف ایشان بودند از مردم یمن.

مع القصة تمامت اسیران هفتاد (۷۰) تن بودند و چون خبر ایشان را به مکه بردند، اَبوسفیان گفت: ای مردمان در این کار شتاب مکنید و چنان منمائید که برای رهائی اسیران از شما بهائی توان گرفت؛ زیرا که محمد چون این بداند بهای فدیه را بزرگ نهد و شما را مسکین کند، نه آخر مرا نیز دو پسر با این لشکر بود: یکی حنظله که به دست علی بن اَبی طالب علیه السلام مقتول گشت و آن دیگر عمرو که هم به دست علی اسیر گشت؛ و اکنون از جمله اسیران او در سهم محمد افتاده. هرگز قدم در طلب او ننهم و زر ندهم؛ زیرا که اَبوسفیان مردی بخیل بود و چون کار به زر افتادی آسان از پسر می گذشت؛ و همی گفت: یک پسر کشته شد، نتوانم آن دیگر را به زر خرید تا مرا نه زر باشد و نه پسر. و اَبوسفیان نیز در جنگ بدر جراحت یافته به مکه گریخت و عمرو بن عبدود را همچنان در آن گیر و دار زخمی گران برسید و به

ابوسفیان پیوست.

بالجمله چون مردمان پراکنده شدند، مُطَلِّب که یکی از بازرگانان مکه بود، گفت: این چه سخن است که ابوسفیان زفت^۱ بخیل گوید: اینک پدر من اَبی وِدَاعَه در مدینه اسیر است! هرگز او را به جای نگذارم و با پدر غم مال ندارم و بهای فدیهِ او را فراهم کرده به مدینه آورد و اَبو وِدَاعَه را آزاد ساخت. بعضی از قریش او را ملامت کردند، گفت:

مَا كُنْتُ لِأَتْرُكَ أَبِي أَسِيرًا فِي أَيَدِي الْقَوْمِ وَ أَنْتُمْ مُضْجِعُونَ^۲

مردمان مکه چون این بدیدند، هرکس از بهر اسیر خود فدیهِ‌ای به دست کرده و به سوی مدینه همی فرستاد و اسرا از پی هم رها شده به مکه بازآمدند. و عمرو بن ابوسفیان که هم دخترزاده عُقَبَة بن اَبی مُعَيْط بود همچنان در مدینه محبوس می‌زیست تا موسم حج رسید و سعد بن نعمان بن اکال از قبیله بنی عمرو بن عوف، از مدینه به سوی مکه شد. ابوسفیان چون این بدانست با اینکه قانون نبود که در ایام موسم حج قتال کنند یا کسی را بازدارند، سعد را بگرفت و به گروکان پسرش عمرو بازداشت و این شعرها بگفت و به مدینه فرستاد:

أَرْهَطُ بِنِ أَكَالٍ أَجِيبُوا دُعَاءَهُ تَعَاقَدُ تُمْ لِأَتْسَلِمُوا السَّيِّدَ الْكَهْلَا
فَإِنَّ بَنِي عَمْرٍو لِسَاءٌ أَذِلَّةٌ لَئِنْ لَمْ يَفُكُّوا عَنْ أَسِيرِهِمُ الْكَبَلَا^۳

و حسان بن ثابت این شعر در جواب ابوسفیان گفت:

وَ لَوْ كَانَ سَعْدٌ يَوْمَ مَكَّةَ مُطَّلَقًا لِأَكْثَرِ فَيْكُمُ قَبْلَ أَنْ يُؤَسَّرَ الْقَتْلَى
بِعَضْبِ حُسَامٍ أَوْ بِصِفْرَاءَ تَبَعَةٍ تَحِجُّ إِذَا مَا أَنْبَضَتْ تَحْفَرُ النَّبَلَا

مع‌القصه چون خویشاوندان سعد این بشنیدند، به نزدیک پیغمبر شدند و صورت حال بازراندند و خواستار شدند تا آن حضرت عمرو را آزاد ساخته به مکه فرستاد. ابوسفیان، سعد را رها ساخت.

۱. زفت: خسیس، بخیل

۲. یعنی: شما راحت بخواهید و من پدر خود را دست مردم اسیر بگذارم.

۳. ای قوم این اکال (پرخوار) دعوت او را پاسخ گوئید که عهد کرده‌اید پیر فرتوت را وا نگذارید. حقا که بنی عمرو پست و ذلیل باشند اگر اسیر خویش را آزاد نکنند.

اسلام آوردن وهب بن عمیر

و دیگر وهب بن عمیر بن وهب الجمحی در مدینه اسیر و محبوس بود. روزی پدرش عمیر با صفوان بن امیه راز خویش به میان نهاد و گفت: من مردی درویشم و آن مال ندارم که فرزندم وهب را بازخرم و هم مردی معیلم^۱ و از درماندگی عیال و پریشانی ایشان بیمناکم و اگر نه به بهانه آزادی پسر به مدینه می شدم و هر جا محمد را یک تنه می یافتم به یک زخمش مقتول می ساختم و اگر از پس آن مرا می کشتند، هم روا می داشتم. صفوان چون سخنان او را بشنید، شاد شد و دل در آن بست که بلکه به خون پدر کاری کند.

گفت: ای عمیر اگر تو این اندیشه ساخته توانی کرد و نام خویش بلند توانی ساخت، غم زن و فرزند مدار که تا من زنده‌ام، ایشان را برابر اهل خویش نهم و نفقه دهم. عمیر گفت: هم وام بسیار برگردن من است. گفت: وام ترا نیز بگذارم. پس صفوان اعداد^۲ کار عمیر بکرد و او را سلاح و زربداد و به سوی مدینه گسیل نمود و این راز پنهان همی داشت، جز اینکه گاهی با قریش می گفت: زود باشد که از مدینه خبری فرحناک برسد.

اما از آن سوی عمیر چون طی مسافت کرده به مدینه درآمد و این هنگام پیغمبر در مسجد جای داشت، پس به سوی مسجد شده به درون رفت؛ چون چشم پیغمبر بر او افتاد، فرمود: هان ای عمیر! از بهر چه بدینجا شده‌ای؟ عرض کرد: پسر من گرفتار و من مردی درویشم و آن مال و ثروت ندارم که فدیة او بگذارم، اکنون به زینهار آمده‌ام، باشد که بر او رحمت فرمائی و آزادش نمائی. پیغمبر فرمود: یا عمیر شمشیر خویش برون آور تا نظاره کنم. چون تیغ برآورد از صفا و صیقل مانده آب همی نمود.

رسول خدای فرمود: ای سگ آن کس که از پی اسیر رود، شمشیر او چنین باشد؟ بگوی تا در مگه با صفوان چه تدبیر کردی؟ و این راه را بچه آهنگ سپردی؟ عمیر در عجب شد و عرض کرد که: جز صفوان و من کس از این راز آگاه نبود، ترا که آگهی داد؟ فرمود: خدای مرا دانا ساخت. پس عمیر عرض کرد: مسلمانی بر من عرضه کن

۱. معیل: کسی که نفقه خوار زیاد دارد. ۲. اعداد: آماده و مهیا ساختن

که دانستم تو رسول خدائی و به دست آن حضرت مسلمان شد و پسرش نیز مسلمان گشت و هر دو تن رخصت یافته باز مکه شدند، از بهر آنکه مسلمانان را در طریق بادیه^۱ از مکه به مدینه دلیل باشند و ایشان بدین گونه همی زیستند تا عمر عُمَیر به کران رسید.^۲

اما شَهیل بن عَمْرُو، در مدینه اسیر بود و کس در مکه نداشت که فدیة او را ساخته کند، پس پسر حَفْص بن الاحنف، میگزرا بخواند و در مدینه به گروکان گذاشت و رخصت حاصل کرده، به مکه شد و فدیة خود را به مدینه فرستاده او را آزاد ساخت.

قصه اسیری ابوالعاص و آمدن زینب دختر رسول خدای به مدینه

دیگر از جمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزّی بن عبدالشمس بود و مادر ابوالعاص هاله بنت خُوَیَیْد است و خدیجه علیها السلام او را چون فرزند خویش دوست همی داشت، چه فرزند خواهر او بود. از این روی از پیغمبر خواستار شد تا زینب دختر خویش را به شرط زنی به ابوالعاص داد.

همانا در هنگام هجرت دو (۲) دختر پیغمبر در مکه بازماند که این هر دو قبل از ظهور اسلام در حیات خدیجه شوی گرفتند: یکی رقیه نام داشت و در سرای عَقَبَة بن ابی لهب بود. چون پیغمبر هجرت فرمود، مردم با عَقَبَة گفتند: اکنون پیوند تو با محمد پسندیده نباشد، دست از رقیه بدار که از شهرش به در فرستیم، تا دنبال پدر گیرد. آنگاه از اشراف قریش هر که را خواهی از بهر تو زن گیریم. عَقَبَة سخن ایشان را پذیرفت و رقیه را طلاق گفت و او به مدینه آمد و پیغمبرش با عثمان بن عفان عقد بست و در سفر بدر وفات یافت، چنانکه مذکور گشت.

و دختر دیگر زینب نام داشت که در سرای ابوالعاص بود. مردمان مکه همان

۱. بادیه: بیابان
۲. عمرش تمام شد، اجلش رسید.

سخن که با عُنْبَه گفتند، با وی نیز القا نمودند^۱، ابوالعاص زینب را دوست می داشت، گفت: من از زن خود دست بازن دارم و زینب را در سرای همی داشت، تا این وقت که به اسیری افتاد و فدیة خویش باید داد. پس کس از بهر فدیة به نزد زینب گسیل کرد و زینب مالی فراهم آورد؛ و چون فدیة ابوالعاص را کافی نبود، گردن بندی را که از مادر خود خدیجه علیها السلام به یادگار همی داشت و با مروارید غلطان و عقیق یمانی و دانه ای از یاقوت رمانی^۲ مرصع بود و آن را پیغمبرش شب زفاف به گردن بست، بر زیر فدیة نهاد و به سوی مدینه فرستاد.

چون به نزدیک پیغمبر نهادند و رسول خدای چشمش بر مُرْسَلَه خدیجه افتاد، سخت محزون و غممنده گشت^۳ و آب در چشم بگردانید و فرمود: زینب را کاری سخت افتاد که یادگار مادر را از گردن بگشاده، مسلمانان چون این بدیدند، گفتند: یا رسول الله! ما این مُرْسَلَه^۴ و این فدیة را با تو بخشیدیم و ابوالعاص را آزاد کردیم. خواهی به زینب بفرست و خواهی خویشتن بدار. پیغمبر ایشان را دعای خیر بگفت و با ابوالعاص فرمود: این خواسته برگیر و به سوی مکه شو اما دانسته باش: این دختر من بر تو حرام است، چه او مسلمان است و تو کافری. چون به مکه شوی زینب را با من فرست. سخن بر این نهاد و او را گسیل کرد و زید بن حارث انصاری را که مردی پیر بود، با او بفرستاد که زینب را از مکه به مدینه آورد.

و ایشان تا یک منزلی مکه برفتند و در آنجا ابوالعاص، زید را بازداشت که خود به درون مکه رفته، زینب را به نزدیک او فرستد و او به مدینه اش رساند. و روز دیگر زینب را در هودجی جای داده بر شتری سوار کرد و مهار شتر را به دست برادر خود کَنَانَه بن اَبی ربیعَة سپرد که به زید بن حارث رساند.

کَنَانَه مهار شتر بگرفت و میان بازار مکه بکشید تا به در شود. قریش گفتند: این دختر محمّد است که به مدینه برند و او چند تن از ما کشته است، نخواهیم گذاشت. پس اَبوسفیان و جماعتی از قریش برنشستند و به دنبال او بتاختند.

اول: کس هَبَّار بن الاسود بن اَسَید بن عبدالعزّی بن قُصَی و دیگر نافع بن عبدالقیس الفهری در ذی طوی به زینب رسیدند و هَبَّار با نیزه حمله به زینب برد،

۱. القا: افکندن، و القا کردن سخن به معنی پیشنهاد و خطابه است. ۲. مرصع: جواهر نشان

۳. غممنده: اندوهناک شد ۴. مرسله: فرستاده شده

کنانه که در صفت تیرانداختن کس را به مردی نمی شمرد چون این بدید، شتر زینب را بخوابانید و جعبه تیر پیش نهاد و خدنگی بزه کرد و این شعر انشاد کرد:

بیت

عَجِبْتُ لِهَبَّارٍ وَأُوْبَاشٍ^۱ قَوْمِهِ يُرِيدُونَ إِخْفَارِي^۲ بِبِنْتِ مُحَمَّدٍ
وَلَسْتُ أَبَالِي مَا حَيِّتُ عَدِيْلَهُمْ وَمَا اسْتَجْمَعْتُ قِطَانَةَ الْمَهْدِ بِالْمَهْدِ

وگفت: چندانکه مرا تیر باشد، از شما مردی را با خدنگی کفایت کنم. چون تیر نماند، شمشیر برکشم و از شما بکشم. در این هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران برسیدند. پس ابوسفیان فریاد برداشت که: این کنانه این تیر از کمان به یک سوی نه تا ما با تو نزدیک شویم و سخن کنیم. کنانه چنان کرد. و ایشان پیش شدند و گفتند: ای مرد ما را هرگز با تو نبرد نیست؛ لکن اندرین شهر خانه ای نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد و این همه درد از محمد است و هرگز قریش را شکیب نماند که تو دختر او را در روز روشن کوچ دهی. صواب آن است که او را بازگردانی و شبانگاه آهنگ راه کنی. کنانه این سخن پذیرفت و باز خانه شد.

در این وقت هند ضجیع^۳ ابوسفیان، روی با شوهر خویش و دیگر بزرگان قریش کرد که بهتر آن بود که این جلادت^۴ در جنگ بدر می کردید و امروز با زنی اظهار مردی نمی فرمودید. و این شعر را در سرزنش ایشان بخواند:

بیت

وَفِي السَّلْمِ أَعْيَارٌ جَفَاءٌ وَ غِلْظَةٌ وَ فِي الْحَرْبِ أَمْثَالُ النِّسَاءِ الْحَوَائِضِ
یعنی: در صلح عیاران و بزرگانید از جفا و غلظت، و در جنگ چون زنان حائض می باشید.

اما زینب چون حامل بود و از حمله هبار دهشتی تمام یافت، آن جنین که در شکم داشت سقط کرد و از اینجاست که در سال فتح مکه چنانکه مذکور خواهد شد، پیغمبر ﷺ خون هبار و نافع را هدر کرد و فرمود: ایشان را چون یافتید با آتش تافته بسوزید، و روز دیگر فرمود: عذاب با نار جز خدای جبار را روا نیست، دست و

۱. اوباش: مردم سفله و پست و درآمیخته.

۲. اخفاری: عهد شکستن و غدر و حيله کردن و بدرقه فرستادن.

۳. ضجیع، همخوابه، همسر

۴. جلادت: چابکی، دلاوری

پای ایشان را قطع کنید و به قتل رسانید، و هَبَّار در فتح مکه فرار کرد و بعد از غزوه حُنین در ارض جِعْرانه، به یک ناگاه بر رسول خدای درآمد و شهادت گفت و پیغمبر ﷺ از او عفو فرمود. در این وقت یکی از جواری^۱ پیغمبر او را نفرین کرد. رسول خدای ﷺ فرمود: اسلام ماقبل را محو می‌کند.

مع القصة بعد از سقط فرزند هم شبانه زینب را کنانه برنشانند و از مکه بیرون برد و به زید بن حارث سپرد تا به مدینه آورد و چهار (۴) سال زینب بی شوهر بماند و هرکس او را خواستار شد، پیغمبر اجابت نفرمود.

آنگاه چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهر تجارت به سوی شام سفر کرد و هنگام مراجعت آن کاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند. ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شده، نیم شب به مدینه درآمد و به خانه زینب دررفت و پناهنده گشت. بامداد زینب به حضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر ابوالعاص زینهار^۲ خواست. آن حضرت اجابت کرد، لکن فرمود: او را بر خویشتن راه مده که بر وی حرامی؛ و روز دیگر أصحاب را انجمن کرد و فرمود: ای مردمان! ابوالعاص مردی تاجر است و اگرچه کافر است زیان او باکس نرسیده و او را آن بضاعت^۳ نیست که تاوان^۴ این مال که در کاروان به نهب رفته تواند به خداوندانش رساند، هرچند امروز این مال از آن شما و حق شما باشد، اگر با او رد کنید، من از شما سپاس دارم.

مردمان سخن پیغمبر ﷺ را به جان و سر بخریدند و آن مال نزد هرکس بود، فراهم کرده به نزدیک آن حضرت آوردند و رسول خدای ﷺ ابوالعاص را حاضر کرده جمله را بدو سپرد و او را به سوی مکه گسیل ساخت.

اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید، به مکه رفت و آن مال را به خداوندان مال رسانید و خود باز مدینه شد و مسلمان گشت و دیگر باره پیغمبر زینب را بدو داد و به روایتی از نو با او نکاح بست.

۱. جواری: کنیزان
۲. زینهار: امان
۳. بضاعت: مال و سرمایه.
۴. تاوان: غرامت

[مباحثه یحیی بصری با ابن ابی الحدید]

در این حدیث ابن ابی الحدید که یکی از صناید علمای اهل سنت است، گوید: قصه ابوالعاص و زینب را بر ابوجعفر یحیی بن ابی زید البصری قرائت کردم. گفت: ابوبکر و عمر مگر حاضر نبودند و کردار پیغمبر را مشاهده نکردند تا در حق فاطمه و تفویض^۱ فدک چنین کنند؟ منزلت زینب در نزد رسول خدای افزون از فاطمه نبود. وَ هِيَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ. در جواب گفتم: به روایت ابوبکر که این حدیث آورده: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ.

و نیز فدک را رسول خدای به فاطمه هبه نکرد، چه حقوق مسلمین بود و جایز نیست که حق مسلمین را بگیرد و به فاطمه بگذارد.

ابوجعفر گفت: فدیة ابی العاص بن ربیع نیز حق مسلمین بود و رسول خدای گرفت و او را سپرد. در جواب گفتم: رسول خدای صاحب حکم و شریعت بود و ابوبکر این چنین نبود. گفت: من نمی گویم ابوبکر باید قهراً از مسلمین بگیرد، باید بگوید: ای معشر مسلمین اینک فاطمه دختر پیغمبر شماست و فدک را ملک خویش می داند و طلب می کند، شما حقوق خود را به او هبه کنید. البته با فاطمه هیچ کس این قدر مضایقت نمی کرد.

و این قصه نیز بر ابوجعفر خواندم که هَبَّار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قضی و نافع بن عبدالقیس فهری بر هودج زینب حمله بردند و هَبَّار او را با نیزه بیم داد و هنگام مراجعت به مکه، زینب جنینی که در شکم داشت سقط کرد. رسول خدای خون ایشان را هدر ساخت و نخست حکم به حرق^۲ ایشان فرمود و بعد از آن حکم داد که دست و پای ایشان را قطع کنند و به قتل آورند.

هر آینه مباح می کرد خون کسی را که فاطمه را بیم داد و زحمت کرد تا محسن را که در بطن داشت سقط کرد. ابوجعفر گفت: مرا بگذار که در این مسئله متوقفم.

۲. حرق: سوختن

۱. تفویض: واگذار کردن

اسرور نجاشی از مژده فتح بدر

در خبر است که چون مژده فتح بدر را به نجاشی بردند، نیک شاد شد و سلب^۱ سفید بپوشید و از سرای خود به در شد و در حایطی^۲ بر خاک نشست و جعفر بن ابوطالب و بعضی از مهاجرین حبشه را بخواند و مژده فتح را بدیشان داد. بعضی از بطارقه که در حضرت او حاضر بودند، عرض کردند: که تو سلطانی باشی سترک^۳ از چه روی سلب سفید پوشی و بر خاک نشینی؟ گفت: هرگاه مژده به مسیح می آوردند شاد می شد و بر تو اضع می افزود، من نیز اقتفا بدو کردم. باز بر سر داستان رویم.

جماعتی که فدیة اسیران بدر را آوردند

جماعتی که از برای رهائی اسیران و حمل فدیة ایشان از مکه به مدینه سفر کردند، به همین نام و نسب بودند: اول: ولید بن عقبه بن ابی معیط. دویم: عمرو بن الربیع، و این دو تن از بنی عبدشمس بودند. سیم: جبیر بن مطعم و او از قبیله نوفل بن عبدمناف بود. چهارم: طلحة بن ابی طلحه و او از بنی عبدالدار بود. پنجم: ابو حبیث و او از جماعت بنی اسد بن عبدالعزی بود. ششم: عبدالله بن ابی ربیع. هفتم: خالد بن الولید. هشتم: هشام بن الولید بن المغیره. نهم: فروة بن السائب. دهم: عكرمة بن ابی جهل و ایشان از بنی مخزوم بودند. یازدهم: ابی بن خلف. دوازدهم: عمیر بن وهب و ایشان بنی جمح بودند. سیزدهم: مطلب بن ابی وداعه. چهاردهم: عمرو بن قیس و ایشان بنی سهم بودند. پانزدهم: مکرز بن حفص بن الاحنف و او را از بنی مالک بن حبلی^۴ بود. ایشان به مدینه آمدند و اسیران را فدیة کردند و رها ساختند، چنانکه قصه بعضی به شرح رفت.

۱. سلب: جامه، لباس.
۲. حایط: بستان
۳. سترک: بزرگ
۴. مالک بن سالم معروف به بنی حبلی، چون شکم سالم بزرگ بود به او حبلی یعنی آبستن می گفتند.

[فضیلت اهل بدر]

مع القصة بعد از انجام کار بدر، جبرئیل علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد که: چگونه دانید اهل بدر را در میان خود؟ فرمود: فاضلترین مسلمانان شمردیم. جبرئیل گفت: فرشتگانی که در بدر حاضر شدند، نیز افضل فرشتگانند. و هم رسول خدای در فضل اهل بدر فرماید: **إِنَّ اللَّهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ.** و به روایتی: **فَقَدْ وَجَبَتْ لَكُمْ الْجَنَّةُ.**

اگرچه حسن بصری را نزدیک شیعیان و قعی نباشد، اما سخن نیکو از هر که خواهی باش؛ نیکو باشد. هم او در فضل اهل بدر گوید: **طُوبَى بِجَيْشِ أَمِيرِهِمْ رَسُولِ اللَّهِ وَ مُبَارِزِهِمْ أَسَدِ اللَّهِ وَ جِهَادِهِمْ طَاعَةَ اللَّهِ وَ مَلَاحِزَهُمْ مَلَائِكَةَ اللَّهِ وَ ثَوَابَهُمْ رِضْوَانُ اللَّهِ.**

قتل عَصْمای یهودیه

و هم در سال دوم هجرت، چنان افتاد که عَصْمای بنت مروان زوجه یزید الخَطِمْی که از جهودان جحود^۱ بود و در هجای رسول خدا و غیبت مسلمین زیادت مبالغت^۲ می نمود، عُمَیر بن عَدِیّ بن خَرَشَه که مردی نابینا بود، نذر کرد که چون رسول خدای از سفر بدر به سلامت بازآید، عَصْمَا را با تیغ بگذرانند. لاجرم بعد از ورود پیغمبر به مدینه، شبانگاهی از مدینه بیرون شده، خویشان را به خانه عصما انداخت و احساس کرد که کودکانِ گِردِ او را داشتند و یکی پستان او را می مکید. پس عُمَیر بر او تاخت و کودکان را از گِردِ او دور ساخت و سر تیغ خویشان در سینه نهاد، بدانسان فشار داد که از پشتش سر به در کرد؛ و هم در آن شب به مدینه باز شده و نماز بامداد با پیغمبر خدای به جماعت گذاشت. چون چشم آن حضرت بر عُمَیر افتاد، فرمود: کشتی دختر مروان را؟ عُمَیر بیم کرد که مبادا در قتل او گناهی کرده باشد، عرض کرد: آیا از قتل او بر من چیزی است؟ فرمود: **لَا يَنْتَظِحُ فِيهَا عَنَزَانِ**^۳.

۲. مبالغت: زیادروی

۱. جحود: انکارکننده

۳. مجمع الامثال میدانی (ج ۲ / ۲۲۵).

و بر این کلمه تا آن زمان کس سخن نکرده بود. یعنی: دو بز در این امر مناطحه نکنند^۱ و یکدیگر را با شاخ رنجه ندهند. و مثل شد این سخن از بهر کاری که در دنبالش عتبی و رنجی نباشد.

غزوه بنی قینقاع

و هم در سال دوم هجرت غزوه بنی قینقاع در عشر اول ذی قعدة پیش آمد. چه آنگاه که رسول خدای به مدینه هجرت فرمود، یهود بنی قینقاع با پیغمبر پیمان نهادند که بر مسلمانان نشورند و با دشمن ایشان نپیوندند؛ بلکه چون دشمنی ظاهر شود نصرت پیغمبر کنند.

در این وقت در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان برای حاجت خویش در دکان زرگری نشسته بود، مردی از یهود بر قفای او درآمد و برای تسخر^۲ جامه پشت او را چاک زد و عقد بست^۳ و آن زن بی خبر بود، ناگاه برخاست و سرین^۴ او برهنه پدیدار شد.

یک تن از مسلمانان حاضر بود، این بدید و بی توانی تیغ برکشید و آن جهود را بکشت. پس در بازار جهودان غوغا درافتاد و آن جماعت از هر جانب مجتمع شده، آن مرد مسلمانان را به قصاص رسانیدند. و این قصه در حال به پیغمبر خدای رسید؛ پس آن حضرت بزرگان یهود را طلب فرمود و گفت:

چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید؟ از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید، چه دانسته‌اید که سخن من بر صدق است. ایشان گفتند:

ای محمد ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو و ایمن مباش. همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند،

۱. مناطحه: یکدیگر را با شاخ زدن، شاخ به شاخ گذاشتن

۲. تسخر: مسخره کردن و استهزاء کردن ۳. عقد بست: گره زد

۴. سرین: کفل

اگر این کار با ما افتد طریق محاربت و ساز مضاربت^۱ خواهی دانست.
این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند^۲ و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل
ﷺ بیامد و این آیت بیاورد: **وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْمُخَافِينَ.**^۳ خلاصه معنی آن است که: بیم مکن از مردم خائن و بر ایشان تاختن کن.
خدای دوست ندارد خائنان و ناراستان را.

چون حکم جنگ برسد رسول خدای ابولبابه بن عبدالمُنذِر را در مدینه خلیفتی
بداد^۴ و رایت جنگ به حمزه رضی الله عنه سپرد و لشکر بساخت و آهنگ ایشان
کرد. و جماعت جهودان چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند، به حصارهای^۵ خویش
که سخت حصین^۶ بود پناه جستند و پانزده (۱۵) روز در تنگنای محاصره روز
گذاشتند تا کار بر ایشان تنگ شد و دانستند که حفظ خویش نتوانند کرد، ناچار رضا
دادند که از حصار بیرون شده، حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها را
گشوده، به نزدیک پیغمبر آمدند و سر تسلیم پیش داشتند.

آن حضرت، منذر بن قُدَامَه سلمی را حکم داد تا دست آن جماعت را بر پشت
بندد و در خاطر داشت که جمله را مقتول سازد و ایشان هفتصد (۷۰۰) تن مرد
جنگی بودند. منذر چون آهنگ ایشان کرد و دست چند تن از قفا بریست، عبدالله
بن اُبی که در میان مسلمانان مردی منافق بود، به نزدیک ایشان شد و بر او سخت
گران می نمود که دوستان و هم سوگندان او را در شکنج قید و غل^۷ اندازند. پیش شد
که بند از گردن ایشان بردارد، مُنذِر برآشفَت و گفت: هان ای ابن سَلُول! بر جای
باش. قومی را می گشائی که پیغمبر بستن فرموده؟ کس از ایشان بند برنگیرد؛ جز
اینکه سرش برگیرم.

ابن سَلُول چون این بشنید، روی به حضرت پیغمبر آورد و عرض کرد: یا
رسول الله در حق هم سوگندان من احسان فرمای. آن حضرت روی بگردانید.

۱. ساز مضاربت: راه و رسم شمشیر زدن

۲. دامن افشاندن: کنایه از کوچ نمودن و اعراض نمودن است.

۳. انفال، ۵۸: اگر از خیانت قومی ترس داشتی منصفانه (فسخ عهد خود را) به آنها اعلام کن زیرا

خداوند خائنان را دوست ندارد.

۴. جانشین خود فرمود

۵. حصین: محکم

۶. حصار: دیوار

۷. شکنجه: رنج و سختی، قید و غل: بند و زنجیر.

دیگر باره آن سخن اعادت کرد. هم جواب نشنید.

ابن سلول پیش شد و دست یازید و گریبان پیغمبر را بگرفت و گفت: یا رسول الله احسان فرمای. آن حضرت در غضب شد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت و فرمود: **وَيَحَاكُ أَرْسَلَنِي**^۱ ابن سلول گفت: سوگند با خدای تا احسان نکنی، ترا رها نکنم؛ زیرا که هفتصد (۷۰۰) کس را که چهارصد (۴۰۰) تن از ایشان صاحب زره و جوشن است و مرا از سیاه و سرخ حراست کنند، نتوانم رها کرد که تو جمله را در یک بامداد مقتول سازی! چون الحاح^۲ از حد به در برد، رسول خدای فرمود: **خَلَوْهُمْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ** و **لَعَنَ مَنْ مَعَهُمْ**. یعنی: واگذارید ایشان را که لعنت خدای بر ایشان باد و بر آن کس که یار ایشان است.

پس از خون آن قوم بگذشت؛ لکن فرمان داد که از آن اراضی بیرون شوند و مال و ثروت و قلاع و ضیاع^۳ خویش را از بهر غنیمت اصحاب بجای مانند. چون حکم جلای وطن و ترک اموال و ائقال بدان جماعت رسید، هم آزرده خاطر بودند و چاره کار را رأی همی زدند. عاقبت هم عبدالله چند تن از صناید ایشان را برداشته به در سرای رسول خدای آورد و خواست به خانه دررود و در نزد آن حضرت از در ضراعت شفاعت کند. **عُوَيْمُ بْنُ سَاعِدَةَ** که بر در سرای حجابت داشت، دست بر سینه عبدالله نهاد و گفت: تا رخصت حاصل نکنی، نگذارم به درون سرای شوی. عبدالله با او به مدافعه برخاست، چندانکه روی او به دیوار آمد و خون بریخت. جهودان گفتند: ای ابوالحارث بگذار که ما در موضعی اقامت نکنیم که این شخص با تو چنین کند و ما دفع او نتوانیم کرد و مراجعت کردند.

آنگاه پیغمبر **ﷺ** عباده بن صامت را فرمود: تا ایشان را اخراج کند. آن جماعت سه (۳) روز مهلت خواستند. عباده گفت: مهلت دادم. چه رسول خدای این اجازت داد و اگر کار با من بود، شما را یک چشم زدن مهلت ننهادم. پس روز سیم عباده ایشان را کوچ داد و تا زباب که جبلی است در راه شام آن جماعت را مشایعت^۴ کرد و از آنجا مراجعت فرمود و جهودان از آنجا به اذرع^۵ شام شدند و زیستن در آن

۲. الحاح: اصرار و پافشاری

۱. وای بر تو! رها کن مرا

۳. قلاع، جمع قلعه. ضیاع: زمین و آب، ملک.

۴. مشایعت: دنبال سر کسی رفتن

اراضی بر ایشان مبارک نیفتاد، چه بعد از زمانی اندک همگان عرضه هلاک و دمار گشتند. و اموال و اسلحه و اثاث‌البیت^۱ آنچه داشتند، برحسب فرمان به جای گذاشتند، غنیمت مسلمانان شد و این آیت خدای بفرستاد: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ لِیَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِینَ وَ ابْنِ السَّبِیلِ**^۲. یعنی: بدانید آنچه غنیمت یافتید، خدای را است پنج یک آن پیغمبر را و خویشان و بی‌پدران و بیچارگان و راهگذار را. و پیغمبر از غنایم پنج یک برگرفتی و در میان اصحاب یک تنه نیز قسمت برداشتی و بر درویشان و خویشان و ابناءالسبیل^۳ بذل فرمودی.

مع‌القصة رسول خدای ﷺ سه قبضه کمان که یکی را «کتوم»^۴ و آن دیگر را «روحا»، و سیم را «بیضا» نام بود، و دو زره که یکی را «صفدیّه»^۵ و آن دیگر را «فضّه» گفتند و سه شمشیر که یکی را «قلعی» و دیگر را «بتار» و سیم را «ختف»^۶ نامیدند و سه نیزه، این جمله را از بهر خویشتن اختیار فرمود و کتوم در جنگ احد شکسته شد.

و حکم داد تا خمس آن مال را نیز جدا کردند و زرهی که «سحل» نام داشت، به سعد بن معاذ بخشید و زرهی به محمد بن مسلمه داد و دیگر اموال را بر اصحاب تقسیم فرمود و چون از قسمت غنیمت پرداخت از غزوه قینقاع مراجعت فرمود. این هنگام عید اضحی بود، پس نماز عید بگذاشت و قربانی فرمود.

غزوه سَویق

و هم در سال دویم هجرت در عشر آخر ذی‌قعدة، غزوه سَویق^۷ پیش آمد. و سبب آن شد که چون ابوسفیان از جنگ بدر به مکه گریخت، مسح روغن و مس‌زن

۱. اثاث‌البیت، اسباب‌خانه

۲. انفال، ۴۱: بدانید از هر چیزی که به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا، پیامبر، خویشان، یتیمان و در راه ماندگان است.

۳. ابناءالسبیل: کسانی که در غربت دچار تنگدستی شده‌اند.

۴. کتوم: آن کمان را گویند که هنوز شکافته نشده باشد و سوفار نکرده باشند.

۵. صفدی: بند کردن.

۶. ختف: به معنی مرگ است.

۷. سویق: آرد و گندم و جو که بر آتش تفته باشند.

بر خویشتن حرام کرد، جز اینکه این کین از محمد و اصحاب او بازجوید. پس با دویست (۲۰۰) سوار و به روایتی با چهل (۴۰) تن از مکه کوچ داده به منازل یهود بنی النضیر آمد و شبانگاه خواست به خانه حئی بن اخطب دررود و خبر پیغمبر از او شنود. ابن اخطب او را بار نداد و گفت: بی سبب خویش را در تعب نیفکنم و با محمدیان مقاتلت نکنم. پس به خانه سلام بن مشکم رفت و سلام مقدم او را گرامی داشت و با او خوش بنشست و در به روی بیگانگان بر بست و با هم شراب خوردند و از هرگونه سخن کردند.

پس بامداد ابوسفیان از خانه سلام بار بر بست و تا ناحیت عریض^۱ براند که از آنجا تا مدینه سه میل راه است و در آنجا یک تن از انصار را که معبد بن عمرو نام داشت با برزیگر او که کارزراعت می کردند، بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که سوگند خویش راست کرده، پس بی خویشتن گریختن را شتاب گرفت.

چون این خبر به پیغمبر رسید، ابولبابه را به خلیفتی گذاشت و با دویست (۲۰۰) تن از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان تاختن کرد. و چون ابوسفیان را معلوم شد که پیغمبر با لشکر از دنبال به استعجال آید، هراسناک شد و در مسارعت مبالغت نموده، فرمود: تا لشکریان انبانهای سوپق را که به جهت زاد راه داشتند بریختند، تا از بهر فرار سبکبار باشند. و مسلمانان از دنبال همی رسیدند و آن انبانها را برمی گرفتند و می رفتند، از این روی آن غزوه را ذات السویق خوانند.

مع القصة رسول خدای تا اراضی قَرَقَرَةُ الْكُدَّرِ^۲ بر اثر ایشان بشتافت و آن جماعت را نیافت. لاجرم با مدینه مراجعت فرمود و این سفر را پنج روز مدت بود، گروهی از مورخین غزوه سوپق را در سال سیم هجری دانسته اند.

غزوه قَرَقَرَةُ الْكُدَّرِ

هم در سال دوم هجرت غزوه قَرَقَرَةُ الْكُدَّرِ پیش آمد. چه رسول خدای را

۱. عَرِيض: نام نهری است قریب به مدینه.

۲. نام آبی است از بنی سلیم در ناحیه معدن، پس از سد معونه و میان آن و مدینه هشت چاپار است.

مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلم و بنی غطفان در قرقرة الکدر که نام آبی است در سه منزلی مدینه، انجمن کرده‌اند که به خون قریش بر مدینه شبیخون آرند. پس آن حضرت عبدالله بن مکتوم انصاری را در مدینه به خلیفتی نصب کرد و رایت جنگ به علی رضی الله عنه سپرد و با دویست (۲۰۰) کس از اصحاب آن مسافت را دو روزه به نهایت برد، وقتی رسید که آن جماعت خبر پیغمبر و ترکتاز لشکر را اصفا نموده و مال و مواشی^۱ را به جای گذاشته و برگزیده بودند. لاجرم از آن جماعت هیچ‌کس دیدار نشد.

پس رسول خدای خویشتن در بطن وادی رهسپر گشت و چند تن از اصحاب را در فراز و فرود رفتن فرمود، باشد که از ایشان خبری گیرد، ناگاه به چند تن شبان که راعی^۲ شتران بودند با غلامی که یسار نام داشت دُچار گشت. از ایشان پرسش نمود که بنی سلیم و بنی غطفان به کجا شدند؟ عرض کردند: ما را خبری نباشد، پس حکم داد تا ایشان را اسیر کردند و شتران را براندند و مراجعت نموده، در ارض صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است شماره کردند. پانصد (۵۰۰) نفر برآمد.

پس خمس آن را جدا کردند و آنچه بماند بر اصحاب قسمت شد. هر تن را دو (۲) نفر شتر بهره افتاد و یسار نیز نصیب پیغمبر گشت و آن حضرت چون هنگام نماز نگریست که یسار نیز با سایر مسلمانان نماز می‌گزارد، آزادش ساخت و این سفر را پانزده (۱۵) روز مدت بود و بعضی شش (۶) روز نیز گفته‌اند؛ و هم گروهی آهنگ این غزوه را روز اول شهر شوال، در سال سیم هجری نوشته‌اند.

وفات

عثمان پسر مظعون

و نیز در این سال هجرت عثمان بن مظعون، به جهان دیگر شد و رسول خدای بر او نماز گذاشت و در بقیعش مدفون ساخت و بفرمود تا سنگی از بهر علامت بر سر قبرش نصب کردند. و چون در آن زمین اشجار غرقه فراوان بود، آن گورستان، بقیع

۲. راعی: شبان، چوپان

۱. مواشی: چارپایان، گوسفندان

غرقد نام یافت و او رضیع^۱ رسول خدای بود و به روایتی بعد از وفاتش پیغمبر روی او را ببوسید.

ولادت امام حسن

و هم در سال دوم هجرت حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد و شرح حال آن حضرت در ذیل نام مبارکش به ترتیبی که در فهرست مسطور است، مرقوم می شود.

قتل ابوعفک یهودی

و هم در این سال سالم بن عمیر که یک تن از بگائون^۲ بود ابوعفک را به قتل آورد و این ابوعفک از جماعت بنی عمرو بن عوف به شمار می شد و یکصد و بیست (۱۲۰) سال روزگار برده بود و رسول خدای را هجا^۳ می گفت. سالم بن عمیر بر خویشتن نهاد که جهان را از وجود او پرداخته کند و اگر نه جان بر سر این کار دهد. لاجرم فرصتی به دست کرده، ناگاه به خوابگاه او تاخت و سر تیغ را بر جگر بند او نهاده فشار داده، ابوعفک فریاد برکشید و اهلش بر او درآمدند و او را مقتول یافتند.

جلوس گول آز کی خان در مملکت ترکستان و تبت در سال دوم هجری

شرح سلطنت کیس بای اینال خان، در جلد دوم ناسخ التواریخ

۱. رضیع: همشیر، دو کودکی که از یک مادر شیر خورند، ایشان را رضیع یکدیگر خوانند.

۲. بگائون: بسیار گریه کنندگان

۳. هجا: بدگوئی و مذمت